



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



الرحمن
علیه صاب

www.

www.

www.

www.

Ghaemiyeh

.com

.org

.net

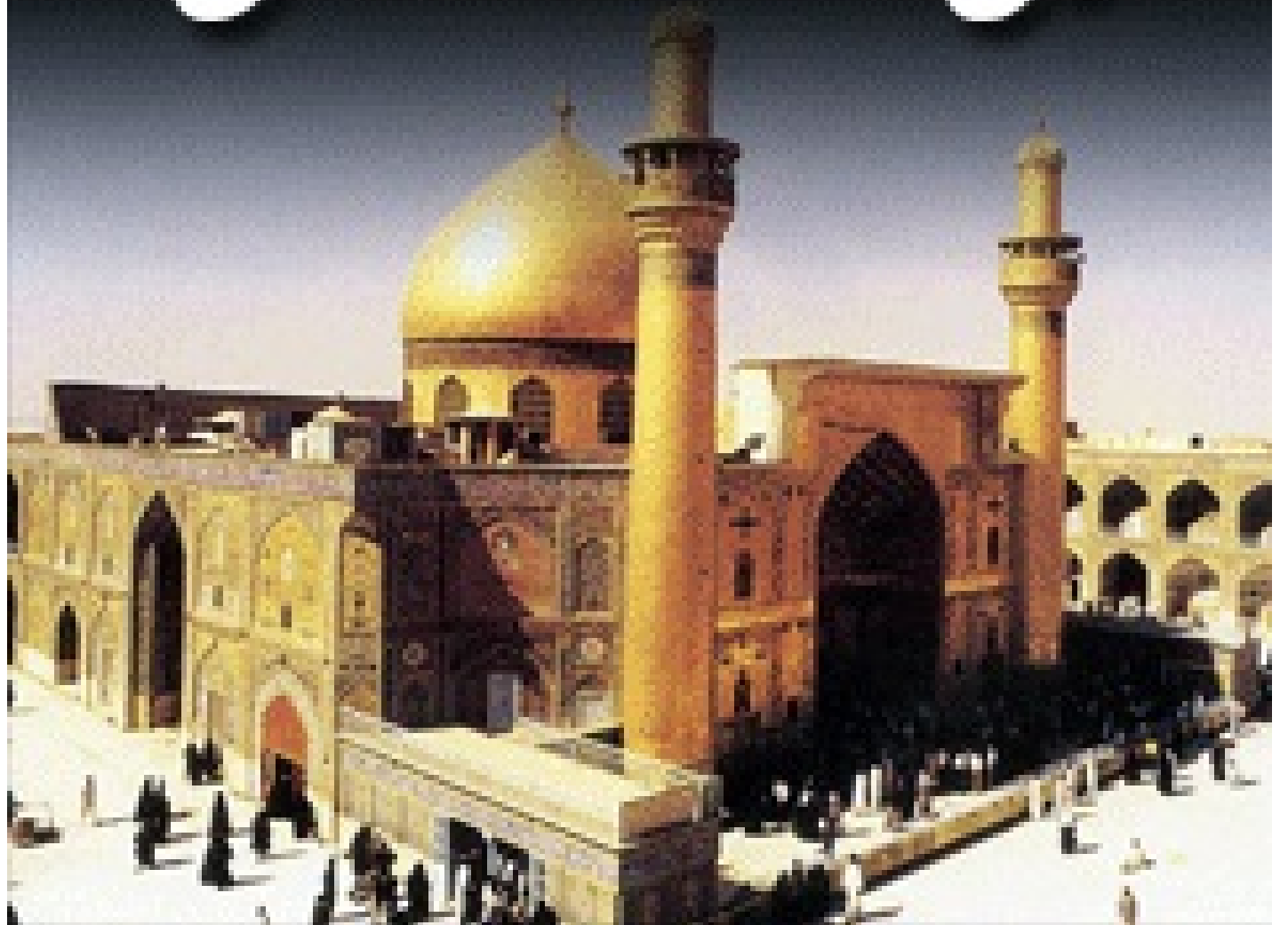
.ir

عَلَيْكَ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ

عَلَيْكَ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ

عَلَيْكَ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ

أَيْنَ اسْتَزَاهِ حَقِّي



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

علی مع الحق و الحق مع علی : « این است راه حق » یا « کنگره عالمان بغداد » (گزارش شیعه شدن خواجه نظام الملک و ملکشاه سلجوقی)

نویسنده:

مقاتل بن عطیه

ناشر چاپی:

الماس

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۶	علی مع الحقّ والحقّ مع علی («این است راه حق یاکنگره عالمان بغداد»)
۶	مشخصات کتاب
۷	قسمتی از زیارت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه:
۸	مقدمه
۶۹	پی نوشتها
۷۴	درباره مرکز

علی مع الحق والحق مع علی («این است راه حق یا کنگره عالمان بغداد»)

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن عطیه، مقاتل، - ۵۰۵ق.

عنوان قراردادی: موتمر علماء بغداد. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: این است راه حق، یا، کنگره عالمان بغداد/ نویسنده مقاتل بن عطیه؛ مترجم موسسه اسلامی ترجمه.

مشخصات نشر: قم: الماس، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری: ۸۸ ص.

شابک: ۲۵۰۰ ریال ۶-۴۳۷-۹۲۹-۹۶۴؛ ۲۵۰۰ ریال: چاپ دوم: ۳-۳-۹۲۹۴۳-۹۶۴؛ ۳۰۰۰ ریال (چاپ سوم)؛ ۳۰۰۰ ریال (چاپ پنجم)

یادداشت: این کتاب قبلاً تحت عناوین "کنفرانس دانشمندان بغداد، یا، ترجمه موتمر علماء بغداد" و "جستجوی حق در بغداد" ترجمه و منتشر شده است.

یادداشت: چاپ دوم: تابستان ۱۳۸۰.

یادداشت: چاپ سوم: ۱۳۸۴

یادداشت: چاپ پنجم: ۱۳۸۵.

یادداشت: عنوان دیگر: این است راه حق.

یادداشت: کتابنامه به صورت زیرنویس.

عنوان دیگر: کنگره عالمان بغداد.

عنوان دیگر: کنفرانس دانشمندان بغداد، یا، ترجمه موتمر علماء بغداد.

عنوان دیگر: جستجوی حق در بغداد.

موضوع: شیعه -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع: اهل سنت -- دفاعیه ها و ردیه ها

موضوع : مناظره ها

شناسه افزوده : موسسه اسلامی ترجمه

رده بندی کنگره : BP۲۲۸/۴ / الف م ۲ ۱۴۰۸ ۰۸۳۱

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۷۹

شماره کتابشناسی ملی : م ۸۱-۳۳۰۴

قسمتی از زیارت حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه:

أنتم الذرّیه المختاره والأنفس المجزّدهوالأرواح المطهّره یا محمّد یا علی یا فاطمه الزّهراء یا حسن یا حسین سیّدی شباب أهل الجنّه یا موالی الطّاهرین یا ذوی النّهی والتّقی یا أنوار الله فی أرضه الّتی لا-تطفی یا عیون الله فی خلقه أنا منتظر لأمرکم مترقّب لدولتکم معکم لا مع غیرکم إلیکم لا إلی عدوّکم آمنت بکم وبما أنزل إلیکم وأبرء إلی الله من عدوّکم.

ای رهبران پاک

ای نورهای جاویدان الهی

ای دیدگان خداوند در میان آفریدگان

من در انتظار امر شما و فرا رسیدن حکومت شما هستم

من با شما هستم نه با غیر شما

من به شما ایمان دارم و از دشمنانتان بیزارم

-بحار الأنوار: ۳۴۵/۱۰۰،

مقدمه

مَنْتِ خدای که عقل را موجب تمیز حق و باطل قرار داد و ما را از جمله پویندگان و جویندگان حق و حقیقت.

و حمد و ستایش او را که مودت و دوستی خاتم انبیاء محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و دودمان طاهرینش علیهم السلام را به ما ارزانی داشت، تا در سایه هدایت ایشان بر کشتی نجات نشسته و راه سعادت را طی کنیم.

کتابی که در پیش روی شماست، ترجمه کتاب مؤتمر علمای بغداد تألیف مقاتل بن عطیه داماد نظام الملک طوسی است، که تاکنون به چندین زبان مختلف مکرر به چاپ رسیده و با حجم کوچک و بحث های فشرده، توانسته است افراد زیادی را هدایت کند.

چنانکه ملاحظه خواهید کرد، مناظره ای است بین علمای شیعه و سنی که در نزد ملک شاه سلجوقی و زیر نظر وزیر دانشمندش نظام الملک انجام گرفته است.

با مطالعه این کتاب متوجه خواهید شد که بسیاری از چیزهایی که عنوان «حکم خدا» یا «سنت پیامبر صلی الله علیه و آله» بر آن نهاده شده، مقابل حکم خدا و سنت پیامبر قرار دارد، و چیزی جز بدعت و خرافه نیست.

به امید آنکه همه مسلمانان جهان با روشن شدن حقیقت و راه راست، عناد و لجاج و کینه توزی را کنار گذاشته، و به ریسمان الهی چنگ زده تا از ضلالت و گمراهی رهائی یافته و به نور و هدایت برسند ان شاء الله تعالی.

پس از ستایش خدای یگانه، درود و سلام بر پیامبری می فرستیم که خداوند او را رحمت برای جهان و جهانیان قرار داد؛ یعنی حضرت محمد پیامبر عرب زبان و بر خاندان پاک و پاکیزه اش و بر آن دسته از یارانش که فرمان بردارش بودند.

کتابی که پیش روی دارید به نام «کنگره عالمان بغداد» است که ملک شاه سلجوقی تمام عالمان

شیعه و سنی را به سرپرستی عالم بزرگ جناب وزیر نظام الملک برای برگزاری این کنگره گرد آورد.

داستان از این قرار است که ملک شاه مردی متعصب و خودکامه و بی تدبیر نبود که با تعصب و کورکورانه از نیاکان خویش پیروی و تقلید کند، بلکه جوانی پژوهشگر و موفق و نیز دوست دار دانش و دانش پژوهان بود؛ البته با وجود این حالات، بسیار به دنبال خوش گذرانی و شکار نیز بود.

از سویی وزیرش نظام الملک مردی حکیم، اهل فضل، وارسته از دنیا، پراراده، دوست دار کارهای نیک و افراد اهل خیر و در جستجوی واقعیت ها بود و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله را نیز بسیار دوست می داشت. وی مدرسه نظامیه را در بغداد بنیان نهاد و برای دانش پژوهان نیز حقوقی ماهانه مقرر کرد. وی فقیران و مسکینان را نیز مورد محبت خویش قرار می داد.

یک بار یکی از علمای بزرگ به نام حسین بن علی علوی رحمه الله - که از دانشمندان و عالمان بسیار بزرگ شیعه بود - نزد ملک شاه رفته و پس از بازگشت او از نزد شاه، یکی از درباریان او را مسخره کرد.

پادشاه پرسید: چرا او را مسخره کردی؟

گفت: پادشاه! مگر نمی دانی او از کافرانی است که خداوند بر ایشان خشمگین شده و مورد لعنتشان قرار داده است؟!

شاه با تعجب فراوان گفت: چرا؟ مگر مسلمان نیست؟!

آن شخص پاسخ داد: نه! هرگز؛ واقعیت آن است که او یکی از شیعیان است.

پادشاه گفت: شیعه یعنی چه؟ آیا شیعیان یکی از فرقه های مسلمان نیستند؟!

آن فرد پاسخ گفت: نه! هرگز؛ واقعیت آن است که شیعیان، ابابکر و عمر و عثمان را خلیفه و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله نمی شناسند.

شاه پرسید: آیا مسلمانی وجود دارد که این سه تن را خلیفه نداند؟

گفت: آری! تنها همین شیعیان چنین نظری دارند.

شاه گفت: با وجودی

که شیعیان، این صحابه را خلیفه نمی دانند، پس چرا مردم به ایشان مسلمان می گویند؟!

گفت: به همین جهت من عرض کردم که این مرد از کافران است ...

شاه به فکر فرو رفت و سپس گفت: باید وزیران نظام الملک را حاضر کنیم تا ببینیم واقعیت از چه قرار است.

شاه وزیر خود نظام الملک را فرا خواند و در مورد شیعیان از وی پرسید که آیا مسلمانند؟

وزیر در پاسخ گفت: سنّیان در این مورد اختلاف دارند؛ برخی شیعیان را مسلمان می دانند، از آن جا که به یگانگی خدا شهادت داده و حضرت محمد صلی الله علیه و آله را پیامبر می دانند و نماز و روزه به جای می آورند؛ برخی از سنّیان نیز شیعیان را کافر می نامند.

پادشاه پرسید: شیعیان چند نفر هستند؟

وزیر گفت: تعدادشان را نمی دانم ولی نزدیک به نیمی از مسلمانان، شیعه هستند.

پادشاه گفت: آیا نیمی از مسلمانان کافرند؟!

وزیر گفت: برخی از عالمان ایشان را کافر می پندارند ولی من ایشان را کافر نمی دانم.

شاه گفت: ای وزیر! آیا می توانی عالمان شیعه و سنّی را گردآوری تا ببینیم واقعیت از چه قرار است؟

وزیر پاسخ داد: این کار بسیار دشواری است و من برای شاه و مملکت می ترسم.

شاه گفت: چرا؟!

وزیر جواب داد: چون قضیه شیعه و سنّی یک جریان ساده نیست، بلکه قضیه حقّ و باطل است که خون های فراوانی بر سر آن ریخته شده است، و کتابخانه های فراوانی را به جهت آن سوزانده اند، و زنانی به اسارت رفته و کتاب ها و دایره المعارف های گوناگون در این مورد نوشته شده و جنگ های خونینی در گرفته است؟!

پادشاه جوان از این موضوع در شگفت شد و پس از درنگ و اندیشه گفت: ای وزیر! تو خوب می دانی که خداوند این حکومت پهناور را به ما بخشیده است و لشکریانی مجهّز در اختیارمان گذارده است؛

پس باید این نعمت های پروردگار را سپاس گوئیم.

سپاس گزاری ما به این است که حقیقت را بیابیم و گمراهان را به راه مستقیم رهنمون شویم. باید یکی از این دو طایفه (شیعه و سنی) بر حق بوده و دیگری باطل باشد؛ پس وظیفه داریم که حق را پیدا کرده و پیروی کنیم و باطل را شناخته و آن را واگذاریم.

وقتی این گردهمایی را تشکیل دادی و عالمان شیعه و سنی را حاضر کردی نیروهای امتیعی و نیز نویسندگان دولتی و دیگر کارگزاران نظام را نیز حاضر می کنیم و اگر دیدیم که حق با سنیان است، به زور متوسل می شویم و شیعیان را نیز مجبور به سنی شدن می کنیم.

وزیر گفت: اگر شیعیان نپذیرفتند که داخل در مذهب سنیان شوند چه کار می کنی؟!!

شاه جوان پاسخ داد: آنان را می کشیم.

وزیر گفت: آیا می توان نیمی از مسلمانان را به قتل رسانید؟

شاه گفت: پس چاره این کار چیست؟

وزیر گفت: این است که این کار را واگذاری.

گفت و گو و بحث بین شاه و وزیر حکیم و دانای او پایان گرفت، ولی شاه جوان در آن شب به فکر فرو رفت و با حال اضطراب شب را به صبح رسانید و چشم برهم نهاد.

فردا صبح «نظام الملک» را فرا خواند و گفت: نظرت را پسندیدم؛ ما عالمان سنی و شیعه را دعوت می کنیم و به مباحثات و مناشات آنان گوش فرا می دهیم و پی می بریم که حق با کدام طرف است؛ و اگر حق با سنیان بود شیعیان را با حکمت و پند شایسته دعوت به حق می کنیم و با ثروت و مقام آنان را به سوی خود جذب می کنیم، همان گونه که رسول خدا صلی الله علیه و آله با کافران رفتار کرد تا دل هایشان را به سوی اسلام بیاورد، و با این کار خدمت

بزرگی به اسلام و مسلمانان می کنیم.

وزیر گفت: این نظر پسندیده ای است، لیکن من از این گردهمایی در هراس هستم.

پادشاه پرسید: ترس برای چه؟

وزیر پاسخ داد: می ترسم که شیعیان پیروز شده و دلیل هایشان بر ما چیره شود و مردم به شک و شبهه گرفتار شوند.

شاه گفت: مگر این امکان دارد که شیعیان پیروز شوند؟!

وزیر گفت: آری! زیرا شیعه دلیل های محکم و برهان های بڑان از قرآن و احادیث شریف بر درستی مذهب خویش دارند و عقایدشان را اثبات می کنند.

پادشاه با پاسخ وزیرش قانع نشد و گفت: باید عالمان هر دو طایفه را احضار کنیم تا حق برای ما آشکار گردد و حق را از باطل تشخیص بدهیم.

بالاخره وزیر یک ماه فرصت خواست، لیکن پادشاه جوان نپذیرفت ... ولی در آخر کار، پانزده روز به وزیر مهلت داد.

در این مدت پانزده روز، وزیر ده تن از بزرگان علمای اهل سنت که در زمینه های تاریخی، فقهی، حدیثی، اصولی و بحث و گفت و گو مورد اعتماد بودند را گرد آورد و ده تن از عالمان بزرگ شیعه را نیز جمع کرد.

این گردهمایی اولیّه در ماه شعبان و در مدرسه نظامیه بغداد صورت گرفت و طی این نشست بنا شد که کنگره مورد نظر شاه بر اساس این پیش شرطها برپا شود که

۱- زمان گردهمایی و مباحثات از صبح تا شامگاه ادامه یابد و جز هنگام نماز و صرف غذا و استراحت، وقفه ای در آن پیش نیابد.

۲- گفت و گوها و سخنرانی ها باید بر اساس مدرک و منابعی باشد که مورد اعتماد هستند و کتاب هایی که دارای اعتبار می باشند، نه از روی شایعات و شنیده ها.

۳- هر سخنرانی و گفت و گویی که در این کنگره صورت پذیرد باید نوشته شود.

در روزی که برای برپایی این گردهمایی تعیین شده بود پادشاه و وزیرش

و مسؤولان نظامی و انتظامی جلوس کردند و عالمان سنّی در طرف راست شاه نشستند و عالمان شیعه نیز در سمت چپ او جلوس کردند و ابتدای مراسم، وزیر «نظام الملک» سخن خود را چنین آغاز کرد:

بسم الله الرحمن الرحيم، پس از درود و سلام بر حضرت محمد صلی الله علیه وآله و خاندانش و نیز یاران باوفایش؛ باید این گفت و گوها بدون غرض ورزی و سالم باشد و مقصود تمامی در این گردهمایی دستیابی به حق باشد و به هیچ وجه بدگویی و دشنامی نسبت به صحابه رسول خدا صلی الله علیه وآله روا نشود.

رئیس عالمان سنّی (به نام شیخ عباسی) گفت: من نمی توانم با افراد مذهبی بحث کنم که تمام صحابه را کافر می دانند.

رئیس عالمان شیعه (حسین بن علی علوی) در پاسخ فرمود: مگر چه کسانی هستند که تمام صحابه را کافر می دانند؟!

عباسی گفت: شما شیعیان، همان کسانی هستید که تمام صحابه را کافر می دانید.

سید علوی فرمود: این حرفی است که تو می زنی واقعیت ندارد؛ آیا علی علیه السلام، عباس، سلمان، ابن عباس، مقداد، ابوذر و دیگران از صحابه نبودند و آیا می خواهی بگویی ما شیعیان، ایشان را کافر می شماریم؟!

عباسی گفت: مقصود من از تمام صحابه، ابوبکر و عمر و عثمان و پیروانشان است.

علوی در پاسخ فرمود: خودت خودت را ردّ کردی؛ مگر منطقیان ثابت نکرده اند که نقیض موجب جزئیّه، سالبه کلیّه است؟

تو یک بار می گویی: شیعه تمام صحابه را کافر می دانند، و یک مرتبه دیگر ادّعا می کنی که شیعیان، بعضی از صحابه را کافر می دانند!

نظام الملک خواست تا سخنی بگوید که علوی او را []؛ گگ گگ مهلت نداد و فرمود: ای وزیر بزرگ! تا ما از پاسخ دادن ناتوان نشویم هیچ کسی حق ندارد سخنی بگوید؛ زیرا در این صورت بحث ما مخلوط می شود و سخن از مجرای اصلیش بیرون

رفته و بدون نتیجه می ماند.

آن گاه جناب علوی فرمود: ای عباسی! بدین سان آشکار شد که ادّعی تو مبنی بر کافر دانستن تمام صحابه توسط شیعیان، دروغی محض است.

عباسی از پاسخ گفتن ناتوان شد و رویش از شرمساری سرخ شد و سپس گفت: این بحث را واگذار؛ لیکن همین قدر معلوم است که شما شیعیان ابابکر و عمر و عثمان را دشنام می دهید.

علوی فرمود: برخی از شیعیان، ایشان را دشنام می دهند و برخی نمی دهند.

عباسی گفت: تو از کدام دسته هستی؟

علوی در پاسخ فرمود: من از کسانی هستم که دشنام نمی دهم، ولی بر این باور هستم که افرادی که آنها را دشنام داده و بدگویی می کنند دلیلی نیز دارند و بر اساس حکم منطق به چنین باوری رسیده اند، و دشنام دادن این دسته از شیعیان به این سه نفر نه موجب کفر است و نه موجب فسق است و از گناهان صغیره نیز نیست.

عباسی گفت: ای پادشاه! می بینی که این مرد چه می گوید؟!

علوی فرمود: ای عباسی! این که مسیر بحث را به سوی پادشاه ببری نوعی مغالطه است؛ پادشاه؛ ما را برای این احضار کرده است که پیرامون دلیل های خود سخن بگوییم تا در پایان کار نیز حق معلوم شود و با توسّل به اسلحه و زور کسی که حق را نپذیرد به پذیرش آن وادار کنند.

پادشاه گفت: گفتار علوی درست است؛ ای عباسی! پاسخ تو در ردّ این مدّعا چیست؟

عباسی گفت: این واضح است هر کس به صحابه دشنام بدهد کافر است.

علوی گفت: این مطلب ممکن است نزد تو واضح باشد ولی برای من آشکار نیست.

به نظر تو چرا اگر کسی صحابه را از روی اجتهاد و دلیلی دشنام بدهد کافر است؟

از طرفی آیا تو قبول نداری کسی را که رسول خدا صلی الله علیه وآله سبّ

کند سزاوار نفرین است؟

عبّاسی گفت: چرا، این مطلب را باور دارم و اعتراف می‌کنم.

علوی فرمود: رسول خداصلی الله علیه وآله ابابکر و عمر را دشنام داد.

عبّاسی گفت: کجا ایشان را دشنام داده است؟ این دروغ بستن به رسول خداصلی الله علیه وآله است.

علوی فرمود: تاریخ نویسان سنّی بازگو کرده اند که رسول خداصلی الله علیه وآله سپاهی را به فرماندهی اُسامه آماده کرد و ابابکر و عمر را نیز جزو سپاهیان او قرار داد و فرمود:

خدا لعنت کند کسی را که از سپاه اُسامه تخلف و سرپیچی کند.

ولی ابابکر و عمر از آن سپاه تخلف کردند؛ بدین سان، لعنت رسول خداصلی الله علیه وآله شامل ایشان شد و هر کسی که رسول خداصلی الله علیه وآله او را لعنت فرماید، بر هر مسلمانی لازم و سزاوار است که آن شخص را لعنت کند.

با این سخنان، عبّاسی سر به زیر افکند و چیزی نگفت.

پادشاه نیز رو به وزیر خود کرد و گفت: آیا آنچه علوی گفت صحّت دارد؟!

وزیر گفت: تاریخ نویسان (۱) چنین گفته اند.

علوی ادامه داد: اگر سب و دشنام دادن به صحابه حرام و کفر است، پس چرا معاویه بن ابی سفیان را کافر نمی‌دانید و حکم به فسق و فجورش نمی‌کنید، با این که او حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام را تا چهل سال دشنام می‌داد و این دشنام ها []؛ گک ض تا هفتاد سال ادامه یافت!

پادشاه گفت: این سخن را واگذارید و در مورد موضوع دیگری سخن بگویید.

عبّاسی پرسید: یکی از بدعت های شما شیعیان آن است که قرآن را قبول ندرید.

علوی فرمود: بلکه یکی از بدعت های شما سنّیان این است که قرآن را قبول ندارید، و دلیل این ادّعای من آن است که می‌گویید: «قرآن را عثمان گردآوری کرد».

آیا می‌خواهید بگویید رسول خداصلی الله علیه

وآله به قدر عثمان هم نمی دانست و اقدام به جمع آوری قرآن نکرد تا او بیاید وقرآن را گردآوری کند؟

از طرفی، چگونه ممکن است قرآن در زمان پیامبر صلی الله علیه وآله گردآوری نشده باشد با آن که آن حضرت به خویشان و یارانش دستور می داد قرآن را ختم کنند و از اول تا آخر قرائت کنند و می فرمود: هر کس قرآن را ختم کند فلان مقدار ثواب و پاداش دارد.

آیا می توان دستور به ختم قرآن داد در زمانی که قرآن گردآوری نشده باشد؟!

آیا تمام مسلمانان در گمراهی به سر می بردند و عثمان آنان را هدایت کرد؟!

پادشاه رو به وزیرش کرد و گفت: آیا این که علوی می گوید به نظر سنیان قرآن را عثمان گردآوری کرد، درست است؟

وزیر گفت: مفسران و تاریخ نویسان چنین می گویند.

علوی فرمود: پادشاهها! خوب است بدانید که شیعیان اعتقاد دارند قرآن در زمان رسول خدا صلی الله علیه وآله گردآوری شده بود به همان شکلی که الان در دست ماست و می بینی و حتی یک حرف از آن کم یا زیاد نشده است ولی سنیان می گویند در قرآن فزونی و کاستی پدید آمده است، و آیات آن، جا به جاشده اند و رسول خدا صلی الله علیه وآله آن را گردآوری نکرده و عثمان برای اولین بار پس از رسیدن به پادشاهی، اقدام به این کار کرد.

عباسی فرصت را غنیمت شمرد و گفت: ای پادشاه! نشنیدی که این مرد عثمان را خلیفه خطاب نکرد بلکه او را پادشاه خواند؟!

علوی فرمود: آری، عثمان خلیفه نبوده است.

پادشاه گفت: چرا؟!

علوی فرمود: چون شیعیان اعتقاد دارند که خلافت ابابکر و عمر و عثمان باطل بوده است.

پادشاه (با شگفتی) پرسید: چرا؟!

علوی فرمود: زیرا عثمان بر اساس شورای شش نفری که عمر آنها را تعیین کرده بود به حکومت رسید در حالی که تمام افراد

شورا عثمان را به عنوان خلیفه انتخاب نکردند، بلکه سه یا دو نفرشان او را انتخاب کردند؛ بدین سان، مشروعیت خلافت عثمان، تنها به عمر مستند می شود.

از سویی، عمر نیز بنا بر وصیت ابابکر به حکومت رسید؛ پس مشروعیت خلافت عمر نیز مستند به ابابکر است.

از طرفی، ابابکر نیز بر اساس انتخاب گروهی اندک و زیربرق شمشیر و به زور به خلافت رسید؛ پس مشروعیت خلافت ابابکر نیز مستند به شمشیر و زور بوده است.

در همین راستا بود که عمر در مورد ابابکر گفت: «بیعت مردم با ابابکر، یکی از کارهای شتابزده و بی تدبیر جاهلیت به شمار می رود؛ خدا شرس را از مسلمانان دفع کند؛ بنابراین هر کس از این پس خواست چنان بیعتی به راه بیندازد او را بکشید».

ابوبکر، خودش نیز گفت: مرا کنار بزنید و بیعتتان را پس بگیرید؛ چون، وقتی علی (علیه السلام) در بین شما باشد من بهترین تان نیستم.

بر اساس این دلیل ها شیعیان اعتقاد دارند که خلافت این سه تن از ریشه باطل و نادرست است.

پادشاه رو به وزیر کرد و گفت: سخانی که علوی به ابابکر و عمر نسبت داد درست است؟

وزیر گفت: آری، تاریخ نویسان چنین گفته اند.

شاه پرسید: پس چرا ما این سه تن را محترم می شماریم؟!

وزیر گفت: به پیروی از پیشینیان صالح خود.

علوی به پادشاه فرمود: ای پادشاه! به وزیر بفرما که آیا حق لازم تر است یا پیروی از پیشینیان؟ آیا تقلید از پیشینیان اگر بر ضد حق باشد مشمول این آیه نیست:

«إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّهٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ».

ما پدرانمان را بر مذهبی یافتیم و ما نیز به همان اقتدا می کنیم!

شاه خطاب به علوی گفت: اگر این سه تن خلیفه رسول خدا صلی الله علیه وآله نیستند، پس چه کسی خلیفه اوست؟

علوی پاسخ داد: خلیفه

رسول خداصلی الله علیه وآله تنها حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام است.

شاه گفت: به چه دلیل؟

علوی فرمود: زیرا رسول خداصلی الله علیه وآله او را به عنوان خلیفه و جانشین پس از خود تعیین کرد و در موارد بسیار زیادی به خلافت آن حضرت تصریح فرمود؛ از جمله آن که مردم رادر منطقه ای بین مکه و مدینه که به آن «غدیر خم» می گفتند جمع کرد و دست علی را بالا گرفت و به مسلمانان فرمود:

هر که من مولای اویم این علی مولای اوست؛ بارالها؛ هر که او را دوست بدارد و به سرپرستی خود بپذیرد او را دوست بدار و سرپرستی اش کن، و هر که با او دشمنی ورزد دشمنش باش، و هر که او را نصرت و یاری رساند یاری برسان، و هر که او را واگذارد و یاری نکند تو نیز آن شخص را واگذار. (۲)

آن گاه از منبر به زیر آمد و به مسلمانان حاضر در آن جا - که بیش از یکصد و بیست هزار نفر بودند - فرمود، تنها بر علی به عنوان امیر مؤمنان سلام کنید) و دیگری را امیر مؤمنان مخوانید).

مسلمانان یکی پس از دیگری می آمدند و به علی علیه السلام می گفتند: «سلام بر تو ای امیر مؤمنان!»

ابوبکر و عمر نیز آمدند و بر علی علیه السلام به عنوان امیر مؤمنان سلام کردند و عمر گفت: سلام بر تو ای امیر مؤمنان! مبارکت باد ای پسر ابی طالب! از این پس تو مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن هستی.

بدین سان، تنها خلیفه شرعی و قانونی رسول خداصلی الله علیه وآله علی بن ابی طالب علیه السلام است.

پادشاه رو به وزیرش کرد و گفت: آیا سخنان علوی درست است؟

وزیر گفت: آری، تاریخ نویسان و مفسران چنین گفته اند.

پادشاه گفت: این بحث

را تمام کنید و به بحث دیگری بپردازید.

عبّاسی گفت: شیعیان قائل به تحریف قرآن اند.

علوی فرمود: نه! بلکه نزد شما سنّیان مشهور است که قائل به تحریف قرآن هستید.

عبّاسی گفت: این دروغی آشکار است.

علوی فرمود: مگر در کتاب هایتان ندیده اید که نوشته اند آیاتی در مورد «غرائب» بر رسول خدا صلی الله علیه وآله نازل شد و آن گاه این آیات نسخ شد و سپس حذف گردید؟

پادشاه به وزیر گفت: آیا این ادّعی علوی صحیح است؟

وزیر گفت: آری، مفسران چنین گفته اند.

شاه گفت: پس، چگونه بر قرآن تحریف شده می توان اعتماد کرد؟

علوی فرمود: ای پادشاه! خوب است بدانی که ما شیعیان قائل به این (تحریف) نیستیم و این گفتار را تنها سنّیان می گویند؛ بدین سان قرآن نزد ما مورد اعتماد است ولی نزد سنّیا مورد اعتماد نیست.

عبّاسی گفت: در مورد تحریف قرآن، احادیثی در کتاب هایتان و از عالمانتان نقل شده است.

علوی فرمود: آن احادیث هم اندکند و هم ساختگی هستند و بر اساس حیلۀ دشمنان شیعه ساخته شده اند تا بر ضدّ شیعه شایعه پراکنی کرده و شیعیان را بدنام سازند.

از طرفی راویان این روایت و سند هایش درست نیست و آنچه از برخی عالمان نقل شده است قابل اعتماد نیست و مورد اعتماد نیستند. علمای بزرگ ما که بر گفتارشان اعتماد داریم قائل به تحریف نیستند و آنچه را شما می گوئید قبول ندارند، که می گوئید:

خداوند آیاتی را در ستایش بت ها فرستاد و گفت - البتّه خداوند از این سخنان، منزّه و پاک است - : «آن بت های والامقام، تنها از آن ها امید شفاعت می رود».

شاه گفت: این بحث را تمام کنید و بحث دیگری را آغاز کنید.

علوی فرمود: سنّیان چیزهایی را به خداوند تعالی نسبت می دهند که سزاوار جلال و شکوه پروردگار نیست.

عبّاسی گفت: مثل چه؟

علوی فرمود: مثل این که می گوئید: خدا جسم است،

وهمانند انسان می خندد و می گوید، و دست و پا و چشم و عورت دارد، و روز قیامت پایش را داخل جهنم می گذارد، و از آسمان های بالا به آسمان دنیا می آید و بر خرش سواری می شود ...

عبّاسی گفت: اینها چه اشکالی دارد، با آن که قرآن تصریح بدانها دارد و می فرماید: «وَجَاءَ رَبُّكَ» (۳)؛ «پروردگارت آمد» و می فرماید: «يَوْمَ يُكْشَفُ عَن سَائِقِ» (۴)؛ «روزی که پوشش از روی ساق برداشته شود»، می فرماید: «يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ» (۵)؛ «دست خدا بالای دست هایشان است».

در حدیث نیز وارد شده است که می گوید: در روز قیامت خداوند پایش را داخل آتش می کند؟!

علوی فرمود: آن که در حدیث آمده است به نظر ما باطل و دروغ و تهمت است؛ زیرا ابهریره و امثال او بر رسول خداصلی الله علیه و آله دروغ بستند و کار را به جایی رساندند که عمر نیز او را از نقل حدیث بازداشت و او را مجازات کرد.

پادشاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا درست است که عمر، ابهریره را از نقل حدیث بازداشت؟

وزیر گفت: آری؛ او را بازداشت، چنان که در تاریخ ها آمده است.

پادشاه گفت: پس ما چگونه بر حدیث های ابهریره اعتماد کنیم؟!

وزیر گفت: زیرا علما چنین کرده اند.

شاه گفت: در این صورت لازم می آید که عالمان از عمردانتر باشند؛ زیرا عمر، ابهریره را به دلیل دروغ بستن بر رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم او نقل حدیث بازداشت ولی عالمان ما حدیث دروغین او را برمی گیرند.

عبّاسی گفت: ای علوی! احادیثی که در مورد خداوند بدان اشاره ای شد، باطل است ولی با آیات قرآن چه می کنی؟

علوی فرمود: قرآن آیاتی دارد که آیات محکم هستند و اصل کتاب خداوند آن آیاتند و بقیه آیات متشابه اند، و قرآن دارای ظاهر و باطن است؛ بدین سان، آیاتی را که محکم باشند و

ظاهر نیز باشند به ظاهر آن ها عمل می کنیم ولی آیات متشابه را باید بر اساس فنّ بلاغت بررسی کرده و بینیم مجاز یا کنایه یا دارای تقدیرند و اگر چنین نکنیم معنی آیه نه از نظر شرعی و نه از نظر عقلی درست در نمی آید.

برای مثال: اگر بخواهی آیه «وَجَاءَ رَبُّكَ»؛ «پروردگارت آمد»، را بر اساس ظاهرش معنی کنی آن معنی با عقل و شرع معارض است؛ زیرا عقل و شرع حکم می کنند خداوند در هر مکان و جایی وجود دارد و هیچ جایی هرگز از او خالی نمی باشد، در حالی که ظاهر این آیه خدا را جسم می داند و پرواضح است که هر جسمی جا و مکان مخصوصی می خواهد.

نتیجه این معنی ظاهری آن می شود که اگر خداوند در آسمان باشد در زمین نخواهد بود و اگر در زمین باشد نیز آسمان از وجود خدا خالی است و این مطلب از نظر عقل و شرع نادرست است.

عبّاسی دیگر نتوانست در برابر این پاسخ های منطقی تاب بیاورد و در پاسخ گفتن متحیر شد و بالاخره گفت: من این سخن را نمی پذیرم؛ باید به معنی ظاهری آیات قرآن عمل کنیم.

علوی فرمود: پس با آیات متشابه چه می کنی؟ از طرفی تو نمی توانی برای همه آیات قرآن و معنی ظاهریش را مدّ نظر بگیری؛ زیرا در این صورت لازم می آید دوستت شیخ احمد عثمان (۶) که در کنار تو نشسته است از اهل جهنّم باشد.

عبّاسی گفت: چرا؟

علوی فرمود: چون خدای تعالی می فرماید:

«وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى أَضَلُّ سَبِيلًا» (۷)

هر کس در این دنیا کور باشد در آخرت کورتر و گمراه تر خواهد بود.

وقتی شیخ احمد عثمان، الان در این دنیا کور است باید براساس معنی ظاهری این آیه در جهان آخرت کورتر و گمراه تر باشد. ای شیخ احمد! آیا تو این

را قبول داری و بدان رضایت می دهی؟

شیخ گفت: نه! هرگز؛ مراد از «کور» در این آیه، شخص منحرف از راه حق است.

علوی فرمود: بدین سان ثابت شد که انسان نمی تواند تمام آیات را به معنی ظاهریش عمل نماید.

در این بخش از کنگره، بحث و درگیری های لفظی در مورد ظاهر آیات قرآن بالا- گرفت ولی علوی با برهان های محکم، عباسی را شکست می داد، تا آن که ... پادشاه گفت: این موضوع را واگذارید و به موضوع دیگری بپردازید.

علوی فرمود: از انحرافات و اعتقادات باطل شما سنیان آن است که در مورد خدای سبحان می گویند: خداوند بندگان را مجبور به انجام گناهان و کارهای حرام می کند، آن گاه آنان را به خاطر این گناهان و کارهای حرام مجازات نموده و به کیفر می رساند.

عباسی گفت: این درست است؛ زیرا خداوند می فرماید: «وَمَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ (۸)؛ هر که را خدا گمراه فرماید»، و نیز می فرماید: «طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ» (۹)؛ «خداوند بر قلب هایشان مهر زد».

علوی فرمود: این که می گویی در قرآن آمده است، خوب می دانی که در قرآن کنایه ها و مجازهایی هست که باید آنها رایافت و پذیرفت؛ مراد از «گمراه کردن» در اینجا آن است که خداوند انسان شقاوت پیشه را وامی گذارد تا گمراه گردد؛ این مطلب همانند آن است که مردم می گویند: «حکومت، مردم را فاسد کرد»؛ این بدان معنی است که حکومت، مردم را واگذاشت و به حال خود رها کرد و کاری به کارشان نداشت.

از سوی دیگر، مگر نشنیده ای که خداوند می فرماید:

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ» (۱۰).

واقعیت آن است که خداوند دستور به انجام فحشا و کارهای بدنمی دهد.

و می فرماید:

«إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا» (۱۱).

در واقع، ما انسان را به راه (درست) رهنمون شدیم؛ حال، او یا سپاسگزار است یا ناسپاس.

و نیز می فرماید:

«وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ» (۱۲).

او را به هر دو راه هدایت

کردیم.

از سوی دیگر، عقل این امکان را پذیرا نیست که خداوند دستور به انجام گناه بدهد و آن گناه به خاطر انجام گناه، کیفر برساند. این کار از عادی ترین مردم نیز بعید است، چه برسد به خداوند عدالت گر والا مرتبه ستوده از هر نقص؛ که از گفتار مشرکان و ستم کاران والا و برتر است.

شاه فریاد زد: نه! نه! امکان ندارد که خداوند انسان را مجبور به گناه کند و سپس او را به خاطر انجام آن گناه کیفر برساند؛ این ستمی آشکار است و خداوند از ستم و تباهی پاک و ستوده است:

«وَأَنَّ اللَّهَ لَيْسَ بِظَلَّامٍ لِلْعَبِيدِ» (۱۳).

خداوند نسبت به بندگان، ستم کار نیست.

البتّه من گمان نمی کنم اهل سنت نیز نظر عباسی را داشته باشند.

آن گاه شاه به وزیر رو کرد و گفت: آیا اهل سنت چنین اعتقادی دارند؟!

وزیر گفت: آری! این بین سنّیان مشهور است!

شاه گفت: چگونه چیزی می گویند که عقل نمی پذیرد؟

وزیر پاسخ داد: تأویلات و دلیل هایی بر اعتقادشان دارند.

شاه اظهار داشت: هر چه دلیل و تأویل بیاورند، باز هم عقل آن ها را نمی پذیرد و به نظر من تنها همان نظریّه سیدعلوی درست است که خداوند کسی را مجبور به کفر و گناه نمی کند و سپس او را به جهت آن به کیفر برساند.

علوی فرمود: دیگر آن که سنّیان می گویند: رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در نبوت خویش تردید داشت!

عباسی گفت: این دروغی آشکار است.

علوی فرمود: مگر شما روایت نمی کنید و در کتاب هایتان نیامده است که رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم گفت: هیچ مرتبه ای جبرئیل بر من فرود نیامد مگر آن که گمان کردم بر عمر بن خطاب نازل می شود!

این روایت شماها در شرایطی است که آیات فراوانی در قرآن تصریح و دلالت بر این مطلب دارند که خداوند از پیامبرش

محمد صلی

الله علیه و آله وسلم برای پیامبریش میثاق و پیمان گرفت!

شاه به وزیر رو کرد و گفت: آیا این درست است و در کتاب های سنّیان چنین روایتی آمده است؟

وزیر گفت: در برخی از کتاب های سنّیان آمده است. (۱۴)

شاه گفت: این کفری آشکار است.

علوی فرمود: دیگر آن که سنّیان در کتاب هایشان نقل کرده اند رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم عایشه را بر شانه خود می نشانید و با طبل زنان و موسیقی نوازان به خوشگذرانی می پرداخت، آیا این با مقام و جایگاه والای رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم مناسبت دارد؟!

عبّاسی گفت: ضرری برای مقام آن حضرت ندارد.

علوی فرمود: آیا تو که یک مرد عادی هستی، چنین کاری را انجام می دهی؟

شاه گفت: هر کس ذرّه ای حیا و غیرت داشته باشد تن به چنین کاری نمی دهد؛ چه آن که رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم که نمودار حیا و غیرت و ایمان است. آیا این درست است که در کتاب های سنّیان چنین مطلبی آمده است؟

وزیر گفت: آری! در برخی از کتاب ها هست!

شاه گفت: پس چگونه به پیامبری ایمان آوریم که در پیامبریش شک دارد؟

عبّاسی گفت: باید این روایات را تأویل کرد.

علوی فرمود: آیا این روایات تأویل پذیر هستند؟! ای شاه؛ می بینی سنّیان به این خرافات و اعتقادات باطل و چرت و پرت ها اعتقاد دارند؟!

عبّاسی گفت: کدام اعتقادات باطل و خرافات رامی گویی؟

علوی فرمود: همین هایی که تا به حال برش مردم که می گوئید:

۱ - خداوند همانند انسان است و دست و پا و جنبش و آرامش دارد.

۲ - قرآن تحریف شده و کاستی و فزونی دارد.

۳ - رسول خداصلی الله علیه و آله وسلم کاری را انجام داده که حتی عادی ترین مردم انجام نمی دهند و عایشه را بر کتف خود نشانیده است.

شک و تردید داشته است.

۵ - کسانی که پیش از علی بن ابی طالب علیه السلام به حکومت دست یازیدند، با توسل به شمشیر و زور این کار را کردند و خود را جا زدند و حکومت شان شرعیت نداشت.

۶ - کتاب های سنّیان از اباهریره و دیگر حدیث سازان دخیال روایت می شود... و دیگر اعتقادات باطل و کژی هایی که دارند.

شاه گفت: این موضوع را واگذارید و به بحث دیگری پردازید.

علوی فرمود: سنّیان چیزی را به رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نسبت می دهند که حتّی در مورد یک شخص معمولی درست نیست.

عبّاسی گفت: منظورت چیست؟

علوی فرمود: مانند آن که می گویند: سوره «عَبَسَ وَتَوَلَّى» (۱۵) در مورد رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نازل شده است!

عبّاسی گفت: چه مانعی دارد؟

علوی فرمود: مانعش این آیه است که می فرماید:

«وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ» (۱۶)

تو به راستی اخلاقی بزرگ و نیکو داری.

و این آیه:

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ» (۱۷)

تو را جز رحمت برای جهانیان نفرستادیم.

آیا عقل می پسندد رسولی که خداوند او را دارای اخلاقی عظیم و نیکو می داند و رحمت برای جهانیان معرّفی می کند، با آن مؤمن نابینا چنین کار ناشایست و غیر انسانی را انجام بدهد؟

شاه گفت: این غیر معقول است که رسول بشریت و پیامبر رحمت، چنین کاری را انجام بدهد؛ حالا، ای علوی؛ این سوره در مورد چه کسی نازل شده است؟

علوی فرمود: حدیث های صحیحی که از اهل بیت پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم - که قرآن در خانه هایشان فرود آمده است

-روایت شده است، بیان می دارند:

این سوره در مورد «عثمان بن عفّان» نازل شده؛ آن گاه که «عبداللّه بن امّ مکتوم» نزد او رفت ولی عثمان روی خود را از او گردانیده و پشت بر او کرد.

در اینجا سید جمال الدین - یکی از عالمان شیعه که

در مجلس حاضر بود - برخاسته و فرمود: من در مورد این سوره، قصه ای دارم که یکی از عالمان مسیحی به من گفت: پیامبر ما عیسی از پیامبر شما محمد صلی الله علیه و آله وسلم برتر است.

گفتم: چرا؟

گفت: چون پیامبر شما بد اخلاق بوده و نسبت به افراد کور، چهره درهم می کشیده است و بر ایشان پشت می کرده است، در حالی که پیامبر ما خوش اخلاق بوده است و بیماران را شفا می داده است.

گفتم: ای مسیحی؛ خوب است بدانی ما شیعیان اعتقاد داریم این سوره در مورد «عثمان بن عفان» فرود آمده است نه در مورد پیامبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم؛ پیامبر ما حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم بسیار خوش برخورد و نیکو صفات بوده و دارای ویژگی های ستوده ای بوده است که خداوند در موردش می فرماید:

«وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ».

همانا تو اخلاقی عظیم و بس نیکو داری.

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ».

تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم.

مسیحی گفت: این را که گفتم از یکی از سخنرانان مسجد بغداد شنیدم!

گفتم: نزد ما مشهور است که برخی راویان بد کردار و دروغ گو: این قصه را به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نسبت داده اند تا چهره عثمان را از آلودگی پاک کنند؛ اینان به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نسبت دروغ می دهند تا پادشاهان و خلفای خویش را تبرئه کنند!

شاه گفت: این سخن را وا گذاشته به موضوع دیگری بپردازید.

عباسی گفت: شیعیان، ایمان خلفای سه گانه را انکار می کنند و این درست نیست؛ زیرا اگر مؤمن نبودند پس چرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم دامادشان شد و نیز به دامادی گرفت؟

علوی فرمود: شیعه اعتقاد دارند که آن سه تن ایمان قلبی و درونی نداشتند اگر چه در ظاهر و با زبان اظهار اسلام کردند. رسول گرامی اسلام صلی الله علیه و آله وسلم نیز

از هر کسی که شهادتین را می گفت - حتی اگر در واقع منافق بود - می پذیرفت و با او همانند مسلمانان رفتار می کرد. بدین سان، داماد نبی اکرم صلی الله علیه و آله وسلم برای ایشان و دامادی ایشان برای آن حضرت، از این باب است.

عبّاسی گفت: دلیل بر ایمان نداشتن «ابابکر» چیست؟

علوی فرمود: دلیل های قطعی بر این مطلب به فراوانی یافت می شود؛ از جمله آن که او در جاهای بسیاری به رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خیانت روا داشت. چنان که از شرکت در لشکر اسامه سرباز زد و با دستور رسول صلی الله علیه و آله وسلم در این مورد مخالفت کرد و پرواضح است که قرآن کریم می فرماید: هر کس با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مخالفت کند ایمان ندارد:

«فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا» (۱۸)

پس به پروردگارت سوگند؛ ایمان نمی آورند مگر آن زمان که تو را در اختلافات خود حاکم قرار دهند و سپس نسبت به حکمی که کردی در درون خویش نیز حرجی نیابند و به طور کامل تسلیم باشند.

بدین سان، «ابابکر» از دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم سرباز زد و سرپیچی کرد و او در زمره افرادی است که آیه مزبور شامل شان می باشد.

افزون بر آن، رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نیز هر کس را که از شرکت در لشکر اسامه سرباز بزند لعنت فرمود و این را پیشتر گفتیم که ابابکر از شرکت در لشکر اسامه سرباز زد.

آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم مؤمن را لعنت می کند؟! طبیعی است که: نه.

پادشاه گفت: بدین ترتیب سخن علوی درست است که ابابکر مؤمن نبوده است.

وزیر گفت: اهل سنت در مورد تخلف و سرپیچی ابابکر، تأویلات و توجیهاتی دارند.

شاه گفت: آیا

توجیه می تواند کار حرام را برطرف کند؟ اگر بخواهیم باب توجیه و تأویل را بگشاییم، هر مجرم و خلاف کاری دارای توجیه و تأویلی خواهد بود! دزد می گوید: به دلیل فقر و تنگدستی به دزدی می پرداختم؛ شراب خوار می گوید: به دلیل اندوه فراوان شراب خوردم؛ زناکار می گوید: ... و بدین سان نظم اجتماع برهم می خورد و مردم جرأت بر گناه و معصیت پیدا می کنند. نه! نه!... تأویلات و توجیهاات برای ما فایده ای ندارد.

روی عباسی سرخ شد و متحیر ماند که چه بگوید و بالأخره پس از تأملی گفت: دلیل بر ایمان نداشتن عمر چیست؟

علوی فرمود: دلیل های فراوانی بر این مطلب وجود دارد، از آن جمله تصریح خودش در مورد ایمان نداشتنش است!

عباسی گفت: در کجا؟

علوی فرمود: آنجا که گفت: هیچ گاه همچون روز جنگ حدیبیه در نبوت محمد (صلی الله علیه و آله وسلم) شک و تردید نکردم.

این سخن عمر دلالت بر آن دارد که وی پیوسته در شک و تردید نسبت به پیامبری آن حضرت بوده است، و تردیدش در روز حدیبیه بیشتر و عمیقتر و بزرگتر از شک و تردیدهای دیگرش بوده است.

ای عباسی؛ تو را به پروردگارت سوگند؛ به من بگو: آیا کسی که در نبوت محمد صلی الله علیه و آله وسلم شک و تردید داشته باشد مؤمن است؟!

عباسی سکوت کرد و از خجالت سرش را به زیر افکند.

شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا گفتار علوی در مورد سخن «عمر» صحیح است؟

وزیر گفت: راویان چنین روایت کرده اند.

شاه گفت: عجیب است؛ جداً عجیب است؛ من «عمر» را از اولین مسلمانان می دانستم و ایمان او را ایمانی ثابت می پنداشتم ولی حالا برایم ثابت و هویدا شد که در اصل ایمانش نیز تردید و شبهه است.

عباسی گفت: صبر کن ای پادشاه؛ بر عقیده ات پایدار باش و علوی دروغ گو تو را

نفرید!

پادشاه با حالت خشم، روی خویش را از عبّاسی گردانید و گفت: وزیر ما - نظام الملک - می گوید: علوی راستگوست و این گفته عمر در کتاب ها وارد شده است، ولی این شخص ابله و نادان - عبّاسی - می گوید: علوی دروغگوست؛ آیا این جز عناد و تعصّب است؟

سکوتی مرگبار بر مجلس حاکم شد؛ پادشاه خشمگین شده و از سخن عبّاسی رنجیده شده بود... و عبّاسی و دیگر عالمان سنّی سر به زیر افکنده بودند... و وزیر سکوت اختیار کرده بود... و علوی همچنان سرش را بالا گرفته و در روی شاه می نگریست تا نتیجه را ببیند.

لحظه های سختی بر عبّاسی می گذشت که آرزو می کرد زمین شکافته می شد و او را می بلعید، یا ملک الموت می آمد و به سرعت روحش را می ستاند؛ او بسیار شرمسار شده بود و لحظات دشواری را پشت سر می گذارد؛ نادرستی مذهب او آشکار شده بود و باورهای خرافیش برای شاه و وزیر و عالمان و بزرگان مملکتی آشکار گشته بود!... لیکن باید چه کاری انجام می داد؟

شاه او را خواسته بود تا پرسش و پاسخ انجام دهد، و حقّ و باطل را معلوم کند، و بالأخره عبّاسی خود را آماده نموده و سر برافراشت و پرسید:

ای علوی! چگونه اظهار می کنی که ثمانایمان قلبی نداشته است، در حالی که رسول خداصلی الله علیه وآله، دخترش رقیه و دیگر دخترش امّ کلثوم را به ازدواج او درآورده بود؟!

علوی فرمود: دلیل های بسیاری وجود دارد که عثمان ایمان قلبی نداشته است؛ و همین قدر کافی است که مسلمانان، از جمله صحابه، هم نظر شدند و همگی حکم به قتل او کردند و وی را کشتند.

خودتان نیز از پیامبرصلی الله علیه وآله روایت می کنید که فرموده است: «امت من بر باطل هم نظر نمی شوند» حال، آیا مسلمانان - که صحابه

نیز جزئشان بوده اند - در مورد کسی که ایمان داشته باشد هم نظر می شوند؟

از طرفی عایشه عثمان را به یهودیان تشبیه کرده و دستور کشتن او را صادر می کند و می طوید: «نعل نام یکی از یهودیان بوده است (را بکشید؛ زیرا به طور حتم کافر شده است؛ نعل را بکشید؛ خدا او را بکشد؛ نعل نابود و از رحمت حقّ به دور باد».

همچنین، عثمان صحابی جلیل القدر پیامبر صلی الله علیه و آله یعنی عبدالله بن مسعود را ضرب و شتم کرد به گونه ای که به فتق مبتلا شد و در بستر بیماری افتاد و در اثر همان ضربه ها از دنیا رفت!

همچنین، ابادر غفاری، آن یار ارجمند پیامبر صلی الله علیه و آله را اخراج و تبعید کرد و یک یا دو بار از مدینه منوره به شام فرستاد و باردیگر او را به صحرای ریزه - بیابان بی آب و علفی بین مکه و مدینه - تبعید کرد تا بالاخره ابوذر از شدت گرسنگی و تشنگی در ریزه از دنیا رفت و این در حالی اتفاق افتاد که عثمان در بیت المال مسلمانان غوطه ور بود و آن را بین خویشان اموی و مروانی خود تقسیم می کرد. ابادر، همان کسی بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله در موردش فرمود:

ما أظلت الخضراء ولا أقلت الغبراء علی ذی لهجهأصدق من أبی ذر. (۱۹)

آسمان سایه نیفکنده و زمین بر نداشته کسی را که راستگوتر از ابوذر باشد.

در پی این سخنان، پادشاه از وزیر پرسید: آیا سخنان علوی درست است؟!

وزیر گفت: مورخان چنین بازگو کرده اند.

شاه گفت: پس چگونه مسلمانان او را به خلافت برگزیده اند؟

وزیر گفت: وی به حکم شورا خلیفه شد.

علوی فرمود: ای وزیر! اجازه بده؛ چیزی را که درست نیست مگوی.

شاه گفت: چه می گویی؟!

علوی فرمود: وزیر این سخن را نادرست گفت؛ عثمان، تنها در اثر وصیت

عمر به خلافت رسید و تنها و تنها سه نفر از منافقان او را به خلافت انتخاب کردند یعنی طلحه، سعد بن ابی وقاص و عبدالرحمن بن عوف.

آیا نظر این سه منافق به عنوان تمام مسلمانان بازگومی شود!

نیز در تاریخ ها آمده است که این سه نفر پس از مشاهده طغیان عثمان و هتک حرمت های او نسبت به یاران حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و مشورت عثمان در مورد امور مسلمانان با کعب الأحبار یهودی و تقسیم اموال مسلمانان بین خاندان مروان، خودشان پیش افتادند و مردم را نسبت به کشتن عثمان تشویق کردند!

شاه رو به وزیر کرده و گفت: سخن علوی صحیح است؟

وزیر گفت: آری؛ چنان که مورخان باز گفته اند.

شاه گفت: پس چگونه تو ادعا کردی عثمان بر اساس تصمیم شورا به خلافت رسید؟!

گفت: منظورم از شورا همین سه نفر بودند.

شاه گفت: آیا انتخاب این سه نفر به عنوان تصمیم شورا به حساب می آید؟

وزیر گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشارت بهشت در مورد این سه تن داده است.

علوی فرمود: ای وزیر! مهلتی بده؛ سخنی را که نادرست است بر زبان میار؛ حدیث «ده نفری که بشارت بهشت دارند» دروغ است و تهمت بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

عباسی گفت: چگونه این را دروغ می شماری در حالی که راویان مورد وثوق آن را روایت کرده اند؟!

علوی فرمود: دلیل های فراوانی در دست است که دروغ بودن و نادرستی این حدیث را ثابت می کند که سه دلیل از آن ها را برایت می گویم:

۱ - چگونه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بشارت بهشت در مورد کسی می دهد که او را آزرده است (منظورم طلحه است)؛ زیرا برخی مفسران و مورخان بازگو کرده اند که طلحه گفت: «اگر محمد بمیرد به طور حتم با زناش ازدواج خواهیم کرد.» یا آن

که گفت: به طور حتم با عایشه ازدواج خواهم کرد).

با این سخن، او پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را آزرده و خداوند این آیه را در این مورد فرو فرستاد:

«وَمَا كَانَ لَكُمْ أَنْ تُؤْذُوا رَسُولَ اللَّهِ وَلَا أَنْ تُنكِحُوا زُجُوجَهُ مِنْ بَعْدِهِ أَبَدًا إِنَّ ذَلِكَ كَانَ عِنْدَ اللَّهِ عَظِيمًا» (۲۰)

شما حق ندارید رسول خدا را بیزار کنید، و این که تا ابد یا []؛ ۰۰ گ زناش پس از او ازدواج کنید؛ این نزد خدا - گناهی - بزرگ است.

۲ - طلحه و زبیر با حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام جنگیدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم در موردش می فرماید:

علی جان! جنگ با تو جنگ با من است، و همراهی با تو همراهی با من است. (۲۱)

هر کس علی را اطاعت کند به طور حتم و یقین مرا اطاعت کرده است، و هر کس از علی سرپیچی کند به یقین از من سرپیچی کرده است. (۲۲)

علی با قرآن است و قرآن با علی است؛ هرگز از یکدیگر جدا نخواهند شد تا نزد حوض کوثر بر من وارد شوند. (۲۳)

علی با حق است و حق با علی است؛ حق هر جا علی باشد خواهد بود. (۲۴)

بدین سان، آیا کسی که با رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بجنگد و از فرمانش سرپیچی کند، آیا به بهشت خواهد رفت؟
آیا کسی که با حق و قرآن سر جنگ و ستیز داشته باشد مؤمن است؟!

۳ - طلحه و زبیر در جهت کشتن عثمان تلاش فراوان کردند؛ با این وجود، ی یا ممکن است عثمان و طلحه و زبیر هر سه تن در بهشت باشند در حالی که بعضی برخی دیگر را کشته اند و نقل است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم فرمود:
کشته و کشته شده هر دو در آتشند؟!!

پادشاه با شگفتی تمام پرسید:

آیا تمام سخنان علوی صحیح است؟

وزیر سکوت کرد و چیزی نگفت.

عبّاسی و همفکرانش نیز ساکت شده و سخنی نگفتند.

چه بگویند؟ ی یا راستش را بگویند؟ آیا شیطان اجازه م دهد که سخن حقّ بگویند؟ آیا نفسی که پیوسته دستور به بدی می دهد به فروتنی در برابر حقیقت و واقعیت تن درمی دهد؟ آیا گمان می کنی اعتراف به حقیقت یک امر آسان و ساده است؟

هرگز ... این کاری بس دشوار است؛ زیرا لازمه اش کنار گذاشتن تعصّب جاهلی و مخالفت با هوای نفس است، و مردم پیروان هوای نفسند و از باطل پیروی می کنند، مگر عده بسیار اندکی که مؤمن اند.

سید علوی پرده سکوت را درید و فرمود:

ای پادشاه! وزیر و عبّاسی و تمام عالمانی که در اینجا^{۲۲} گگ گگ هستند درستی سخن مرا می دانند و از حقیقت گفتارم آگاهند؛ و اگر اینها هم بخواهند انکار کنند در بغداد عالمانی هستند که بر درستی سخن من و حقیقت آن گواهی بدهند. از سویی، در گنجینه کتاب های این مدرسه (نظامیه) کتاب هایی وجود دارد که درستی گفتار مرا تأیید می کنند و مدارک و مصادر معتبری هست که به طور آشکار درستی و حقیقت سخنان مرا تأیید می کند.

... اگر اینان اعتراف می کردند که سخن من درست است که مطلوب حاصل است، و اگر اعتراف نکنند من همین الان برای کتاب ها و مصادر و شاهدانی را حاضر می کنم.

پادشاه به وزیر رو کرد و گفت: آیا سخن علوی درست است که کتاب ها و مصادر وجود دارد و تصریح به درستی سخنان و احادیث او می کند؟!

وزیر گفت: بلی!

شاه گفت: پس چرا در آغاز سکوت کردی؟!

وزیر گفت: زیرا من خوش ندارم نسبت به یاران رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم بدگویی کنم.

علوی فرمود: شگفتا! تو از این کار خوشت نمی آید، ولی خدا و رسولش از این کار ناخوش نیستند.

خدای

تعالی برخی از اصحاب را منافق خطاب کرده است و به رسول خود دستور می دهد تا همان گونه که یا ۳۳ گک کافران می جنگد با آنان نیز بجنگد؛ و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم خودش نیز برخی از اصحاب خویش را لعنت فرموده است.

وزیر گفت: ای علوی! مگر گفتار عالمان را نشنیده ای که می گویند ک تمام اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم عادلند.

علوی فرمود: شنیده ام؛ لیکن اعتراف می کنم این ادعایی دروغ و بهتانی بزرگ است؛ زیرا چگونه امکان دارد تمام اصحاب رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم عادل باشند در حالیکه خداوند برخی از آنان را لعنت فرموده است و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نیز برخی از ایشان را لعنت فرموده است.

از طرفی خودشان نیز یکدیگر را لعنت کرده و با یکدیگر جنگیده اند، و برخی به دیگری دشنام داده اند و یا به قتل دیگری اقدام کرده اند؟! اقدام کرده اند؟!

عبّاسی در اینجا درها را به روی خویش بسته دید و از درد دیگر وارد شد و گفت: پادشاهها! به این علوی بگو اگر این سه خلیفه، مؤمن نبوده اند پس چرا مسلمانان آن ها را به پادشاهی خویش برگزیدند و به ایشان اقتدا کردند؟

علوی فرمود: اوّل آن که تمام مسلمانان آنان را به خلافت نپذیرفتند بلکه تنها سنیان چنین کردند؛ دوّم آن که این افرادی که اعتقاد به خلافتشان دارند دو دسته اند: یا نادانند، یا از روی دشمنی با حقّ به آنان گرویده اند.

نادانان، از رسوایی ها و حقیقت حالشان خبر ندارند بلکه ایشان را افرادی پاک و مؤمن به حساب می آورند، برای معاندان نیز هیچ دلیل و برهانی سودی نمی بخشد مگر آن که دست از تعصّب و لج بازی بردارند.

خدای تعالی می فرماید:

«وَإِنْ يَرَوْا كُفْرًا فَلا يُؤْمِنُوا بِهَا» (۲۵).

اگر هر نشانه ای ببینند به آن ایمان نخواهند آورد.

هم چنین می فرماید:

«سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ ءَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ

لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» (۲۶).

برایشان تفاوتی ندارد که ایشان را بترسانی یا بیم ندهی؛ ایمان نمی آورد.

سوم آنکه افرادی که ایشان را به خلافت برگزیدند، درانتخاب خویش اشتباه کردند، چنان که عده ای از مسیحیان نیز اشتباه کردند و گفتند: «مسیح»، پسر خداست» و یهودیان نیز راه را اشتباه رفته و گفتند: «عزیر پسر خداست».

بنابراین، انسان باید از خدا و رسولش پیروی کند و به دنبال حقیقت باشد نه این که از کارهای اشتباهو نادرست مردم پیروی کند؛ خدای تعالی می فرماید:

«أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» (۲۷).

از خدا و رسول اطاعت کنید.

شاه گفت: این مبحث را رها کنید و به موضوع دیگری پردازید.

علوی فرمود: یکی دیگر از اشتباهات سنّیان آن است که علی بن ابی طالب علیه السلام را وا گذاشتند و از گفتار دیگران پیروی کردند!

عبّاسی گفت: چرا؟

علوی فرمود: چون علی بن ابی طالب علیه السلام را رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم تعیین و نصب فرمود، ولی آن سه تن را پیامبر تعیین نفرمود.

(علوی خطاب به شاه ادامه داد: ای پادشاه! اگر تو کسی را به جای خویش و برای پادشاهی پس از خودت بگماری، آیا باید وزیران و سران حکومتی نیز از تو پیروی کنند و بپذیرند؟ یا آن که حق دارند جانشین تو را کنار زده و دیگری را به جانشینی برگزینند؟!

شاه گفت: معلوم است که باید از جانشینی که من برگزیده ام پیروی کرده و به او اقتدا کنند و از دستور من پیروی نمایند.

علوی گفت: شیعیان نیز چنین کاری کرده اند؛ شیعیان از جانشینی که رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم به دستور خدای تعالی برای خویش تعیین فرمود یعنی علی بن ابی طالب علیه السلام پیروی کرده اند و جز او را وا گذاشته اند.

عبّاسی گفت: علی بن ابی طالب سزاوار خلافت نبود؛ زیرا عمرش کم بود و ابابکر پیرتر بود. از طرفی علی

بن ابی طالب بزرگان عرب را کشته و شجاعان عرب را نابود کرده بود و عرب ها تن به خلیفه بودنش نمی دادند؛ ولی ابوبکر این کارها را نکرده بود.

علوی فرمود: ای پادشاه! شنیدی عباسی چه گفت؟ اومی گوید که مردم از خدا و رسول او برای تعیین اصلح، داناترند؛ زیرا او کلام خدا و رسول او را در تعیین علی بن ابی طالب علیه السلام نپذیرفته و گفتار برخی مردم را می پذیرد که ابابکر را اصلح دانسته اند!

گویا خداوند دانای حکیم نمی دانسته است اصلح و افضل چه کسی است تا برخی مردم نادان بیایند و اصلح را؛ ۷۷ گنگ انتخاب کنند؟!

مگر خدای تعالی نفرموده است:

«وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا بَعِيدًا.» (۲۸)

هیچ مرد و زن مؤمنی وقتی که خدا و رسولش در موردشان حکمی کردند، دیگر حق انتخاب ندارد؛ و هر کس از فرمان خدا و رسولش سرپیچی کند به یقین و به طور آشکار گمراه شده است.

مگر خدای سبحان نمی فرماید:

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اسْتَجِيبُوا لِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ إِذَا دَعَاكُمْ لِمَا يُحْيِيكُمْ.» (۲۹)

ای کسانی که ایمان آوردید؛ آن گاه که خدا و رسول، شما را فراخواندند به چیزی که شما را حیات می بخشد، پاسخ مثبت بدهید.

پس از این سخنان، عباسی گفت: نه؛ من نگفتم که مردم از خدا و رسولش داناترند.

علوی فرمود: پس سخت بی معنی می شود؛ زیرا اگر خدا و رسولش یک شخص معینی را برای خلافت و امامت نصب فرمودند، لازم است که به او اقتدا کنی؛ خواه مردم او را بپسندند یا نپسندند.

عباسی گفت: ولی شایستگی های علی بن ابی طالب علیه السلام اندک بوده!

علوی فرمود: اول آن که سخن تو بدین معنی است که خداوند، علی بن ابی طالب علیه السلام را به درستی نمی شناخت و نمی دانست شایستگی های او اندک

است و به این سبب بود که او را خلیفه قرار داد؛ این مطلب که از سخن تو برمی آید کفری آشکار است.

دوم آن که شایستگی ها و قابلیت های خلافت و امامت به طور کامل و جامع و به فراوانی در علی بن ابی طالب علیه السلام وجود داشت، و از طرفی در کسی جز علی بن ابی طالب علیه السلام این قابلیت ها جمع نبود.

عبّاسی گفت: برای مثال، بگو بدانیم آن قابلیت ها چه بود؟

علوی فرمود: قابلیت های او بسیار بسیار زیاد است:

اولین قابلیت او آن است که خدا و رسولش او را به خلافت برگزیدند و تعیین فرمودند.

دوم آن که به طور مطلق از تمام صحابه، عالمتر و داناتر بود؛ این رسول خدا است که می فرماید:

أَقْضَاكُمْ عَلِيٌّ. (۳۰)

عالمترین و قضاوت مندترین شما علی است.

عمر بن خطاب می گوید:

أَقْضَانَا عَلِيٌّ. (۳۱)

قضاوت مندترین ما علی است.

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم می فرماید:

أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَعَلِيٌّ بَابُهَا، فَمَنْ أَرَادَ الْمَدِينَةَ وَالْحُكْمَ فَلْيَأْتِ الْبَابَ. (۳۲)

من شهر علم هستم و علی راه ورود به آن است، پس هر کس این شهر و حکمت را می خواهد باید از آن وارد شود.

خودش نیز فرموده است:

عَلَّمَنِي رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَلْفَ بَابٍ مِنَ الْعِلْمِ، يَفْتَحُ لِي مِنْ كُلِّ بَابٍ أَلْفَ بَابٍ. (۳۳)

رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم هزار در علم را به من آموخت که از هر یک، هزار در دیگر برای من گشوده می شود.

روشن است که عالم و دانا بر شخص جاهل و نادان مقدم و پیشتر است؛ خداوند می فرماید:

«هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ». (۳۴)

آیا کسانی که می دانند با کسانی که نمی دانند یکسانند؟

سوّم آن که علی علیه السلام از غیر خود بی نیاز بود، ولی جز او محتاج و نیازمند به سوی او بودند؛ مگر «ابابکر» نگفته است:
مرا رها کنید؛ من در حالی که علی

(علیه السلام) در بین شماست بهترینتان نیستم. (۳۵)

مگر «عمر» در بیش از هفتاد موضع نگفته است: «اگر علی نبود، عمر به طور حتم هلاک می شد.» (۳۶)

«خدا مرا به مشکلی گرفتار نکند که تو برای حل آن نباشی، ای ابا الحسن!» (۳۷)

«وقتی علی در مسجد حضور دارد نباید هیچ یک از شما فتوا بدهید.»

چهارم آن که علی بن ابی طالب علیه السلام هیچ گاه معصیت الهی را انجام نداده است و نیز کسی جز خدا را پرستش نکرده است؛ هیچ گاه در طول حیات خویش در برابر بتان سجده نکرده است در حالی که آن سه تن معصیت خدا را به جای آورده و جز خدا را پرستیده و در برابر بتان به سجده افتاده اند، خدای تعالی می فرماید: «لَا يَنَالُ عَهْدِي الظَّالِمِينَ» (۳۸)؛ «عهد و پیمان من به ظالمان نمی رسد»، روشن است که معصیت کار، ظالم است و به همین سبب سزاوار دستیابی به عهد الهی - یعنی پیامبری و خلافت - نیست.

پنجم آن که علی بن ابی طالب علیه السلام دارای اندیشه ای سالم و عقلی بزرگ و نظری صحیح و برخاسته از اسلام بود، درحالی که آن سه تن دارای اندیشه ای ناسالم و بیمار و برخاسته از شیطان بودند؛ ابابکر می گوید: من شیطانی دارم که فرییم می دهد؛ عمر با دستور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در موارد فراوانی مخالفت کرده است؛ عثمان، کثر اندیش و سست رأی بوده و اطرافیان بدکردارش بر او تأثیر می گذاشتند؛ هم چون وزغ بن وزغ - که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او و فرزندان او را که در صلبش بودند لعنت فرستاد جز مؤمنانشان را که بسیار اندک بودند - و نیز مروان بن حکم و کعب الأحبار یهودی و غیراینان.

پادشاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا درست است که ابابکر گفته است: من شیطانی دارم که

فرییم می دهد؟

وزیر گفت: در کتاب های روایی چنین آمده است.

شاه گفت: آیا درست است که عمر با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم مخالفت کرد؟!

وزیر گفت: باید از علوی پرسید منظورش از این سخنان چیست؟

علوی فرمود: آری، عالمان سنی در کتاب های معتبرشان بازگو کرده اند که عمر در موارد بسیاری سخنان و دستورات پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم را رد کرد و در مواضع بسیاری با آن حضرت به مخالفت برخاست؛ از آن جمله است:

۱ - وقتی پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم اراده فرمود بر جنازه عبدالله بن ابیّ نماز بخواند، عمر به شدت و با سنگدلی و گستاخی با آن حضرت مخالفت کرد تا جایی که پیامبر را آزرده؛ این در حالی است که خداوند تعالی می فرماید:

«وَالَّذِينَ يُؤْذُونَ رَسُولَ اللَّهِ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ» (۳۹)

کسانی که رسول خدا را آزار می دهند، عذابی دردناک دارند.

۲ - وقتی رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم دستور فاصله انداختن بین عمره تمتع و حج تمتع را صادر فرمود و اجازه نزدیکی مردبا زنش را بین حج و عمره فرمود، عمر بر پیامبر اعتراض کرد و این عبارت زشت و گستاخانه را گفت: آیا در حالی احرام می بندی که از آلت های ما منی می چکد؟!

پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم نیز با او مخالفت فرمود و بیان داشت: واقعیت آن است که تو هرگز به این ایمان نیاورده ای.

پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم با این سخن فهماند که عمر از کسانی است که به قسمتی از اسلام ایمان نیاورده است.

۳ - در مورد متعه زنان نیز مخالفت کرد و به این حکم الهی ایمان نیاورد و وقتی به پادشاهی رسید و تخت خلافت را غصب کرد گفت: «دو متعه بود که در فرمان رسول خداحلال بود و من آن دو

را حرام می‌کنم و هر کس انجام دهد او را مجازات می‌کنم.»

این در حالی است که خداوند تعالی در قرآن کریم می‌فرماید:

«فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ» (۴۰)

«هر چه از زنان استمتاع کردید، اجرتشان را بپردازید.»

مفسران بیان کرده‌اند که این آیه در مورد جایز بودن متعه نازل شده است و مسلمانان حتی در زمان پادشاهی عمر نیز به این حکم رفتار می‌کردند؛ و آن‌گاه که عمر این را حرام کرد زناکاری و بدکاری بین مسلمانان فراوان شد. (۴۱)

عمر با این کارش حکم الهی و سنت رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را تعطیل کرد و زناکاری و بدکاری را رواج داد و مشمول این آیه شد:

«وَمَنْ لَمْ يَحْكَمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ،... الظَّالِمُونَ،... الْفَاسِقُونَ» (۴۲)

کسانی که مطابق دستور الهی حکم نکنند همین افراد کافر هستند... ستم‌کار هستند... فاسق هستند.

۴ - در صلح حدیبیه نیز - چنان که پیشتر بیان شد - با پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم به مخالفت برخاست.

... و موارد فراوانی که عمر به مخالفت با رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم پرداخت و آن بزرگوار را با کلام ناهنجار خود آزرده.

شاه گفت: حقیقت آن است که من نیز متعه کردن زنان رانمی‌پسندم.

علوی فرمود: آیا تو اعتراف داری که این یک قانون دینی است یا نه؟!

شاه گفت: اعتراف ندارم.

علوی فرمود: پس معنی این آیه چیست:

«فَمَا اسْتَمْتَعْتُمْ بِهِ مِنْهُنَّ فَآتُوهُنَّ أُجُورَهُنَّ»

هر چه از زنان استمتاع کردید اجرتشان را بپردازید؟

همچنین معنی گفتار عمر که گفت: دو متعه در زمان رسول خدا حلال بود و من حرامشان کردم... چیست؟

آیا گفتار عمر دلالت بر این ندارد که متعه زنان و کنیزان در زمان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم جایز بوده است و در

پادشاهی ابابکر نیز جایز بوده است و در بخشی از زمان پادشاهی عمر نیز جایز بوده و رواج داشته است و آن گاه او نهی کرد و از متعه کردن بازداشت؟

افزون بر اینها، دلیل های فراوان دیگری نیز در این مورد وجود دارد.

ای پادشاه! عمر، خودش زنان را متعه می کرده است و نیز عبدالله بنزیر نتیجه ازدواج متعه و موقت بوده است!

شاه گفت: ای نظام الملک! نظر تو چیست؟

وزیر گفت: استدلال علوی صحیح و بی عیب است ولی چون عمر از این کار بازداشته است ما نیز باید اطاعت کنیم.

علوی فرمود: آیا خدا و رسولش سزاوارترند که از ایشان اطاعت شود، یا عمر؟!

ای وزیر؛ آیا این آیات را نخوانده ای:

«ما آتاکم الرَّسُولُ فَخُذُوهُ» (۴۳)

هر چه رسول برایتان آورد، همان را بپذیرید.

«وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ» (۴۴)

رسول را اطاعت کنید.

«لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ» (۴۵)

«در واقع، الگو و اسوه شما رسول خداست.

این حدیث مشهور را نشنیده ای:

حلال محمد حلال الی یوم القیامه و حرام محمد حرام الی یوم القیامه.

چیزی را که حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم حلال کرده است تا قیامت حلال است و چیزی را که حضرت محمد صلی الله علیه و آله وسلم حرام کرده است تا قیامت حرام است.

پادشاه گفت: من به تمام قانون های اسلامی ایمان دارم ولی نمی فهمم قانون متعه چه علتی دارد، آیا هیچ یک از شما دلش می خواهد دختر یا خواهرش را برای ساعتی در اختیار مردی قرار دهد؟ آیا این زشت نیست.

علوی فرمود: ای پادشاه؛ در این مورد چه می گویی که انسان دختر یا خواهر خود را به طور دائمی در اختیار مردی قرار دهد

در حالی که می داند پس از نزدیکی با او با گذشت ساعتی طلاقش می دهد؟

شاه گفت: این را نیز نمی پسندم.

علوی فرمود: این در حالی است که سنّیان می گویند این عقد دائم، صحیح

است و طلاق پس از آن نیز درست می باشد.

پس چه فرقی بین این عقد دائم و عقد متعه وجود دارد جز آن که متعه با تمام شدن زمان مقرر پایان می یابد و عقد دائم، با طلاق دادن پایان می پذیرد.

به عبارت دیگر، می توان گفت: عقد متعه به منزله اجاره است و عقد دائم به منزله ملکیت است که اجاره با پایان مدّتش تمام می شود و ملکیت با فروش کالا پایان می یابد.

بدین سان، قانون متعه قانونی سالم و درست است؛ زیرا برای برآوردن یکی از نیازمندی های بدن است. قانون عقد دائم که با طلاق پایان می یابد نیز درست است و برای برآوردن نیازهای طبیعی بدن است.

ای پادشاه؛ حالا من از شما می پرسم که در مورد زنان بیوه ای که شوهر ندارند و کسی نیز به خواستگاری شان نمی رود چه می گوئید؟ آیا عقد متعه، تنها چاره برای نگهداری شان از فساد و تباهی نیست؟!

آیا با متعه قدری مال به دست نمی آورند تا مخارج خود و بچه های یتیمشان را تأمین کنند؟!

در مورد جوانان و مردانی که توانایی ازدواج دائم ندارند چه می گوئید؟ آیا متعه تنها راه حلّ مشکل ایشان برای خلاصی از نیروی سوزان شهوت جنسی و حفظ از فسق و بی بند و باری نیست؟!

آیا متعه از زنا کردن که فحشاست و از همجنس بازی واستمناء کردن بهتر نیست؟

ای شاه؛ واقعیت آن است که به نظر من سبب اصلی جرم هر زنا یا لواط یا استمنایی که در بین مردم پدید آید به «عمر» برمی گردد و «عمر» در گناهش شریک است؛ زیرا او از متعه کردن بازداشت و مردم را از متعه کردن جلوگیری کرد.

در روایات متعددی آمده است که زناکاری از زمانی بین مردم رواج یافت که عمر از متعه کردن جلوگیری کرد.

ای پادشاه؛ در پاسخ این که گفتی علاقه ای به متعه ندارم... نیز

به عرض برسانم که اسلام کسی را مجبور به این کار نکرده است، همچنان تو را مجبور نکرده است دخترت را به ازدواج دائم کسی درآوری که می دانی ساعتی پس از ازدواج او را طلاق خواهد داد؛ افزون بر این ها بی علاقه‌گی تو و دیگر مردم نسبت به کاری، دلیل بر حرام بودن آن نیست؛ زیرا حکم خداوند ثابت است و با هوا و هوس ها و نظر مردم تغییر نمی یابد!

شاه رو به وزیر کرد و گفت: دلیل علوی در مورد جواز متعه قوی است.

وزیر گفت: لیکن عالمان از نظر «عمر» پیروی کرده اند.

علوی فرمود: اول آن که تنها عالمان سنی از نظر او پیروی کرده اند نه تمام عالمان اسلامی.

دوم آن که آیا حکم و دستور الهی سزاوارتر است که پیروی شود یا گفتار «عمر»؟!

سوم آن که عالمان شما، خودشان نیز این قانون «عمر» رانقض کرده اند.

وزیر پرسید: چگونه؟!

علوی فرمود: چون عمر گفت: «دو متعه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم حلال بود که من آن دو را حرام می کنم: متعه حج و متعه زنان».

اگر گفتار «عمر» درست است، پس چرا عالمان شما نظراو را در مورد حج رعایت نکرده اند؟ آنان با نظر «عمر» مخالفت کرده و گفته اند: متعه حج صحیح است با آن که عمر حرام کرده است!

اگر گفته «عمر» باطل و نادرست است، چرا علمای شما از نظر او در مورد تحریم متعه زنان پیروی کرده و با او موافقت کرده اند؟!

وزیر ساکت شد و چیزی نگفت.

شاه رو به حاضران کرد و گفت: چرا پاسخ علوی رانمی گوئید؟!

یکی از عالمان شیعه - به نام شیخ حسن قاسمی - گفت: این ایراد و اشکال بر «عمر» و کسانی که از او پیروی کرده اند وارد است؛ به همین دلیل است که افراد حاضر در جلسه برای پرسش سید ما علوی

- حفظه الله تعالى - پاسخی ندارند.

پادشاه گفت: پس این موضوع را واگذارید و در موضوع دیگری بحث کنید.

عباسی گفت: این شیعیان گمان می کنند که «عمر» فضیلتی نداشته است، در حالی که همین فضیلت برای اوبس است که آن کشورگشایی ها را برای اسلام کرد.

علوی فرمود: ما چند جواب در این مورد داریم:

۱ - تمام حاکمان و پادشان کشورگشایی می کنند تا سرزمین و محدوده حکومتی خویش را بگسترانند؛ آیا این فضیلت است؟!!

۲ - اگر هم بپذیریم که این کشورگشایی ها فضیلت باشد، آیا می تواند با این فضیلت، غضب خلافت پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم را توجیه کند؟!!

در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم خلافت را به او نداد بلکه خلافت را به حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام سپرد... ای پادشاه؛ اگر تو برای خودت جانشینی برگزیدی و کسی آمد و مقام را از جانشینت غضب کرد و بر تخت او نشست و سپس به کشورگشایی پرداخت و کارهای خیر انجام داد، آیا تو کشورگشایی های او را می پسندی یا بر او خشمگین می شوی به این دلیل که جانشین تعیین شده تو را برکنار کرده و ولیعهدت را عزل کرده و بدون اجازه تو بر تخت تکیه زده است؟!!

شاه گفت: معلوم است که خشمگین می شوم و کشورگشایی هایش موجب شستن این گناه نمی شود.

علوی فرمود: «عمر» نیز همین طور بوده است؛ مقام جانشینی و خلافت را غضب کرد، بر جایگاه پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم تکیه کرد و برای این کار از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم اجازه ای نداشت.

۳ - کشورگشایی های «عمر» کاری نادرست و اشتباه بود و نتیجه های منفی و برخلاف انتظار داد؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به جنگ افراد نمی رفت بلکه تمام نبردهایش دفاعی و پس از حمله دشمنان بوده است و به همین دلیل مردم

مشتاق اسلام شدند و گروه گروه به دین خدا درآمدند؛ چون مردم دریافته بودند که اسلام دین آرامش و آشتی است.

این ها در حالی است که «عمر» به سرزمین ها هجوم برد و با شمشیر و زور آنان را مجبور به مسلمان شدن کرد، و به همین جهت مردم از اسلام بدشان آمد و این دین عزیز را متهم به زورگویی و توسل به شمشیر کردند نه آن که اسلام را دین منطق و نرمی و آرامش بدانند و همین برنامه سبب شد که دشمنان اسلام فراوان شوند؛ بدین سان، کشورگشایی های عمر سبب بدنامی اسلام شد و نتیجه هایی منفی در پی داشت.

اگر «ابوبکر» و «عمر» و «عثمان» خلافت را از صاحب اصلی و شرعی آن یعنی حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام غصب نکرده بودند و آن بزرگوار زمام امور خلافت را به دست نگرفته بودند و پس از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به امور مسلمانان رسیدگی می کردند، به طور حتم به سیره و روش رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رفتار می فرمود و از آن حضرت پیروی می کرد و همان شیوه درست پیامبر را پیروی می کرد، و این برنامه سبب می شد تا مردم گروه گروه به اسلام در آیند، و پرچم حکومت اسلامی گسترده می شد و همه کره خاکی را فرا می گرفت؛ لیکن، لا حول ولا قوه الا بالله العلی العظیم.

در این جا سید علوی عزیز، نفسی عمیق و آهی سرد از درون برآورد و با دستش بر دست دیگر زد و نسبت به آنچه پس از وفات رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به سبب غصب مقام خلافت از صاحب شرعی آن یعنی حضرت علی علیه السلام، بر اسلام وارد شده بود تأسف و اندوه خود را ابراز کرد.

شاه رو به عباسی کرد و گفت: چه پاسخی برای

علوی داری؟!!

عبّاسی گفت: من تا به حال چنین سخنی نشنیده بودم.

علوی فرمود: حالا که شنیدی و حقیقت برایت آشکار شد، پس آن خلیفه ها را رها کن و از خلیفه شرعی رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم یعنی حضرت امام همام علی بن ابی طالب علیه السلام اطاعت و پیروی کن.

علوی بی درنگ افزود: ای سَنّیان؛ کارهای شما عجیب است؛ اصل را به فراموشی سپرده و رها می کنید و به فرغ می پردازید.

عبّاسی گفت: چگونه؟

علوی فرمود: چون کشورگشایی های عمر را بازگومی کنید ولی فتوحات حضرت علی علیه السلام را به فراموشی می سپارید.

عبّاسی گفت: علی (علیه السلام) چه فتوحاتی داشت؟!!

علوی فرمود: بیشترین فتوحات رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم به دست باکفایت حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام انجام شد؛ همانند بدر، فتح خیبر، حنین، أُحد، خندق و...

اگر این فتوحات - که اساس اسلام است - نبود، دیگر از «عمر» نیز خبری نبود و اسلام و ایمانی نیز وجود نداشت؛ دلیل این مطلب نیز، فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است که هنگام رفتن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام برای مبارزه با «عمر و بن عبدود» در جنگ احزاب (خندق) فرمود:

تمام ایمان به مبارزه تمام شرک رفته است؛ بارالها! اگر بخواهی پرستش نشوی، پرستش نمی شوی) و اگر می خواهی پرستش شوی، علی را پیروز کن).

این بدان معنی است که اگر علی علیه السلام کشته شود، مشرکان جرأت کشتن مرا می یابند و تمام مسلمانان را نیز می کشتند و بدین سان اسلام و ایمان باقی نخواهد ماند.

همچنین فرمود:

ضربه علی یوم الخندق أفضل من عباده الثقلین. (۴۶)

ضربه علی علیه السلام در روز خندق از عبادت جنّ و انس بافضیلت تر است.

بدین سان، صحیح است که بگوییم: وجود اسلام از محمد صلی الله علیه و آله وسلم است و بقا و ادامه اش از حضرت علی علیه السلام

بود؛ بنابراین فضیلت بقا و تداوم اسلام از آن خداوند و حضرت علی علیه السلام است.

عبّاسی گفت: اگر بپذیریم که گفتار شما درست است و «عمر» اشتباه کار و غاصب بوده است و دین را تغییر داده و تبدیل کرده است، پس چرا از «ابوبکر» بدتان می آید؟!

علوی فرمود: از او نیز به سبب چندین جهت بدمان می آید:

۱ - رفتاری که با فاطمه زهرا علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و سرور زنان جهان داشت.

۲ - در مورد زناکار جنایتکار - خالد بن ولید - اجرای حد نکرد.

شاه با شگفتی پرسید: آیا خالد بن ولید، جنایتکار بود؟!

علوی فرمود: آری!

شاه گفت: جرمش چه بود؟

علوی فرمود: جرمش این بود که «ابوبکر» او را نزد یارارجمند پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم - مالک بن نویره - فرستاد که پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم بشارت بهشت را به او داده بود؛ ابوبکر به خالد دستور داد که مالک و قومش را بکشد.

مالک که بیرون از مدینه بود - با دیدن خالد که به همراه سپاهیانش به جنگ او آمده بودند - به قوم خود دستور داد سلاح بگیرند و آنان نیز سلاح بر گرفتند.

وقتی خالد به آنان رسید حيله کرد و به ایشان دروغ گفت و سوگند به خدا یاد کرد که قصد بدی در موردشان ندارد و گفت: ما برای جنگ با شما نیامده ایم بلکه امشب میهمان شما ایم.

مالک پس از سوگند خالد مطمئن شد و خود و قومش سلاح ها را بر زمین گذاشتند و پس از آن که هنگام نماز در رسید مالک و قومش به نماز ایستادند ولی خالد و سپاهیانش بر آنان حمله ور شدند و همگی را اسیر کردند و سپس خالد جنایتکار، همه آنان را کشت.

پس از اینکار نیز «خالد» بر همسر مالک طمع کرد

و با او که زنی زیباروی بود در همان شبی که شوهرش را کشت زنی بیگ گک کرد و سرهای مالک و مردان قوم او را در پایه دیگ ها قرارداد و غذای زنی خود را پخت و با سربازانش خوردند!

پس از بازگشت «خالد» به مدینه، «عمر» خواست «خالد» را به دلیل کشتن مسلمانان قصاص کند و به جهت زنی او باهمسر مالک بر او حد جاری کند؛ لیکن همین ابابکر - مؤمن شما - به شدت از این کار جلوگیری کرد و با این خون مسلمانان را هدر داد و یکی از حدود الهی را تعطیل کرد!

شاه رو به وزیر کرده و گفت: آیا چیزهایی که علوی در مورد خالد و ابابکر فرمود درست است؟
وزیر فرمود: آری؛ مورخان چنین گفته اند.

شاه گفت: پس چرا برخی از مردم، خالد را «شمشیر از نیام در کشیده خداوند» می نامند؟!

علوی فرمود: او شمشیر لرزان شیطان بود؛ زیرا اودشمن حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بود و در سوزانیدن درخانه فاطمه زهراء علیها السلام، همراه «عمر» بود؛ ولی برخی خالد جنایتکار را شمشیر خداوند نامیده اند!!!

شاه گفت: آیا سنیان دشمن علی بن ابی طالب اند؟

علوی فرمود: اگر دشمنان او نیستند، پس چرا کسانی را که حق او را غصب نمودند می ستایند و گرد دشمنان او جمع شده اند و فضایل و مناقبش را انکار کرده و کینه و دشمنی را به جایی رسانده اند که گفته اند: «ابوطالب، با کفر از دنیا بیگ گک رفت».

این در حالی است که ابوطالب علیه السلام مؤمن بود و همان کسی است که در سخت ترین موقعیت ها به یاری اسلام شتافت و از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم در ادای رسالتش به دفاع پرداخت.

شاه گفت: مگر ابوطالب علیه السلام اسلام آورد؟!

علوی فرمود: ابوطالب کافر نبود که بخواهد اسلام بیاورد؛ او مؤمن بود و ایمان خویش

را پنهان می داشت تا آن گاه که پیامبر خداصلی الله علیه وآله وسلم برانگیخته شد و به دست پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم اسلام خود را آشکار ساخت؛ بدین سان، ابوطالب علیه السلام سؤمین مسلمان است: اوّل حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام، دوّم حضرت خدیجه علیها السلام همسر پیامبرصلی الله علیه وآله وسلم، و سؤمین نفر نیز حضرت ابوطالب علیه السلام بود.

شاه به وزیر گفت: آیا سخن علوی در مورد حضرت ابوطالب علیه السلام درست است؟

وزیر فرمود: آری؛ برخی از مورّخان چنین گفته اند.

شاه گفت: پس چرا بین سنیان مشهور است که حضرت ابوطالب علیه السلام با کفر از دنیا رفته است.

علوی فرمود: چون حضرت ابوطالب علیه السلام پدر امام امیرمؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام بود و کینه سنیان نسبت به حضرت علی علیه السلام سبب شد تا در مورد پدرش چنین سخن ناروایی بگویند، همان گونه که کینه سنیان نسبت به حضرت علی علیه السلام سبب شد تا فرزندانش امام حسن و امام حسین علیهما السلام - دو سرور جوانان بهشت - را بکشند تا جایی که سنیان که در صحرای کربلا آمده بودند تا امام حسین علیه السلام را بکشند به او گفتند: تو را به سبب دشمنی با پدرت و رفتاری که در بدر و حنین با بزرگان ما داشت، می کشیم.

شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا کشندگان حضرت امام حسین علیه السلام چنین گفته اند؟!

وزیر گفت: مورّخان نوشته اند که به حسین علیه السلام چنین گفته اند.

شاه به عباسی گفت: چه پاسخی در مورد «خالد» داری؟

عباسی گفت: «ابوبکر» مصلحت را در این کار دید.

علوی با تعجب فرمود: سبحان الله؛ چه مصلحتی موجب شده بود «خالد» کسانی را که بی گناه بودند بکشد و با زنان شان زنا کند و آن گاه بدون اجرای حدّ و مجازات رهایش کند و فرماندهی سپاه را نیز دوباره به او

بسپارند و «ابوبکر» در موردش بگویند: شمشیری است که خدا او را بیرون آورده است؟ آیا شمشیر خداوند، کافران را می کشد یا مسلمانان را؟! آیا شمشیر خداوند به حفاظت از آبرو و ناموس مسلمانان می پردازد یا با زنان مسلمان زنا می کند؟

عبّاسی گفت: باشد، ای علوی؛ ابابکر اشتباه کرد ولی پرواضح است که «عمر» کارهای او را تدارک می کرد.

علوی فرمود: «عمر» خواست حد را بر «خالد» جاری سازد و لوازم کار را نیز فراهم کرد تا حدّ زنا بر او جاری ساخته و او را به سبب قتل مؤمنان بی گناه بکشد ولی این کار را انجام نداد؛ بدین سان «عمر» نیز همانند «ابوبکر» اشتباه کرد.

شاه گفت: ای علوی؛ تو در ابتدای سخت گفتی «ابابکر» نسبت به فاطمه زهراء علیها السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رفتار بدی داشت؛ این رفتار ناشایست چه بوده است؟

علوی فرمود: پس از آن که «ابابکر» با تهدید و شمشیر و ترساندن و زور از مردم برای خویش بیعت گرفت، «عمر» و «قنفذ» و «خالد بن ولید» و «اباعبیده جراح» و گروه دیگری از منافقان را به در خانه «علی» و «فاطمه» علیهما السلام روانه کرد، و «عمر» نیز همیزم فراوانی گرد آورد و پشت در خانه حضرت فاطمه علیها السلام جمع کرد - همان دری که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم بسیاری از اوقات در آن جا می ایستاد و می فرمود: سلام بر شما ای خاندان نبوت؛ و بدون اجازه گرفتن وارد آن خانه نمی شد - «عمر» همیزم را سوزانید و در را آتش زد و پس از آن که حضرت فاطمه علیها السلام به پشت در آمد تا «عمر» و حزیش را باز گرداند، «عمر» در را بر حضرت فاطمه علیها السلام فشار داد و آن بانوی مکرمه اسلام با فشار شدید و سنگدلانه «عمر» بر در، در بین دیوار و

در فشرده شد و جنینش سقط گردید و میخ در، در سینه اش رفت و فریاد زد:

پدرجان؛ ای رسول خدا؛ بنگر که پس از تو از پسر خطاب و پسر ابی قحافه چه مصیبت هایی می بینیم!

عمر به اطرافیان خود نگریست و گفت: فاطمه را بزنید.

با این دستور درخیم، تازیانه ها بر حبیبه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم زده شد و به حدی آن بانو را کتک زدند که بدنش خون آلود شد.

آثار این فشار سنگدلانه و ضربه های دردناک در بدن حضرت فاطمه علیها السلام باقی ماند و همچنان بیمار بود و اندوهناک به سر برد تا آن که چند روز پس از پدرش از دنیا رحلت نمود.

بدین سان، حضرت فاطمه علیها السلام شهیده خاندان نبوت است؛ حضرت فاطمه علیها السلام به واسطه عمر بن خطاب کشته شد.

شاه به وزیر گفت: آن چه علوی گفت راست است؟!

وزیر گفت: آری؛ من در تاریخ ها سخنان علوی را؛ پیگ گک دیده ام.

علوی فرمود: این سبب دشمنی و ناخشنودی شیعیان از «ابابکر» و «عمر» است.

(وی افزود: یکی از چیزهایی که می تواند تو را رهنمون شود تا دریابی که «ابابکر» و «عمر» این جرم و جنایت را انجام داده اند آن است که تاریخ نویسان باز گفته اند:

حضرت فاطمه علیها السلام در حالی از دنیا رفت که بر ابابکر و عمر خشمگین بود.

این در حالی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فرمودند:

إِنَّ اللَّهَ يَرْضَى لِرِضَا فَاطِمَةَ، وَيَغْضَبُ لِعُضْبِهَا. (۴۷)

واقعیت آن است که خداوند برای رضایت فاطمه راضی و خشنود می شود و به خاطر غضب فاطمه نیز غضبناک و خشمگین می گردد.

این در احادیث فراوانی وارد شده است.

ای پادشاه؛ خوب می دانی که عاقبت کسی که خداوند بر او خشم کند چه خواهد بود!

شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا این حدیث درست است که «فاطمه علیها السلام در حالی از دنیا رحلت کرد

که بر ابابکر و عمر خشمگین بود؟!؟

وزیر پاسخ داد: آری؛ محدثان و تاریخ نویسان این حدیث را بازگو کرده اند.

علوی فرمود: همچنین برای دریافتن درستی گفتار من، این مطلب تو را رهنمون می شود که حضرت فاطمه علیها السلام به علی بن ابی طالب علیه السلام وصیت کرد ابابکر و عمر و دیگر کسانی که بر آن حضرت ستم روا داشتند در تشییع جنازه اش حضور نیابند و نماز بر او نگذارند و جنازه اش را نینند.

همچنین وصیت فرمود که حضرت علی علیه السلام قبر او را پنهان بدارد تا بر سر قبر مطهرش نیز حاضر نشوند، حضرت علی علیه السلام نیز این وصیت ها را اجرا فرمودند.

شاه گفت: این، چیز عجیب و غریبی است؛ آیا علی و فاطمه علیهما السلام چنین کاری کرده اند؟!؟

وزیر فرمود: مورخان که چنین گفته اند.

علوی فرمود: «ابابکر» و «عمر» آزار دیگری نیز نسبت به حضرت فاطمه علیها السلام روا داشتند.

عباسی گفت: کدام آزار؟!؟

علوی فرمود: آن که ملک فاطمه علیها السلام (یعنی فدک) را غصب کردند.

عباسی گفت: چه دلیلی داری که آن دو، فدک را غصب کردند؟

علوی فرمود: در تاریخ ها آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم فدک را به فاطمه علیها السلام بخشید و همچنان فدک در دست حضرت فاطمه علیها السلام باقی بود تا آن گاه که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم ازدنیا رفت و در این حال «ابابکر»، «عمر» را فرستاد و کارگران حضرت فاطمه علیها السلام را با زور و شمشیر و اجبار از فدک بیرون راندند.

حضرت فاطمه علیها السلام به احتجاج با «ابابکر» و «عمر» پرداخت ولی آن دو تن به فرمایشات او گوش فراندادند بلکه او را راندند و بازداشتند.

به این جهت حضرت فاطمه علیها السلام با آن دو سخن نگفت تا باخشم و غضب بر ایشان از دنیا رفت!

عباسی گفت: ولی عمر بن عبدالعزیز در زمان پادشاهی اش فدک را

به فرزندان حضرت فاطمه علیها السلام بازگرداند.

علوی فرمود: چه فایده؟! آیا اگر کسی خانه تو را غصب کند و پس از مرگ تو کسی بیاید و آن خانه را به فرزندان بدهد این کار او سبب بخشش گناه آن غصب کننده می شود؟

شاه گفت: از کلام شما دو تن - عباسی و علوی - چنین برمی آید که به نظر همه مسلمانان، «ابابکر» و «عمر» فدک را غصب کردند.

عباسی گفت: آری؛ در تاریخ ها چنین آمده است.

شاه گفت: چرا این کار را کردند؟!

علوی فرمود: چون تصمیم غصب خلافت را داشتند و بر این مطلب نیز واقف بودند که اگر فدک در دست حضرت فاطمه علیها السلام باقی می ماند به طور حتم درآمد فراوان فدک را - که بر اساس برخی تواریخ بیش از یکصد و بیست هزار دینار طلا بود - در بین مردم تقسیم کرده و بخشش می فرمود و بدین ترتیب مردم گرد حضرت علی علیه السلام می آمدند و این همان چیزی بود که «ابابکر» و «عمر» خوششان نمی آمد.

شاه گفت: اگر این گفتارها درست باشد جریان پادشاهی و خلافت این افراد عجیب است! و اگر خلافت و پادشاهی این سه تن نادرست باشد به نظر تو چه کسی خلیفه و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خواهد بود؟!

علوی فرمود: حقیقت آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم خودش بر اساس دستوری از جانب خدای تعالی، جانشینان پس از خود را تعیین و منصوب فرموده است و در حدیثی که در کتاب های حدیث آمده است فرمودند:

جانشینان پس از من، دوازده نفر به شماره نقیبان بنی اسرائیل اند و همگی از قریش می باشند.

شاه به وزیر گفت: آیا درست است که رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چنین فرموده است؟

وزیر پاسخ داد: آری.

شاه گفت: این دوازده نفر کیستند؟

عباسی

گفت: چهار نفرشان معروف اند؛ یعنی «ابابکر» و «عمر» و «عثمان» و «علی».

شاه گفت: بقیه کیستند؟

عبّاسی گفت: در مورد بقیه شان (بین عالمان اختلاف وجود دارد.

شاه گفت: همه را نام ببر.

عبّاسی ساکت شد.

علوی فرمود: ای شاه؛ حالا نام آن دوازده نفر را بر اساس احادیثی که در کتاب های سنّیان آمده است برایت برمی شمرم:

علی، حسن، حسین، علی، محمّد، جعفر، موسی، علی، محمّد، علی، حسن، مهدی علیهم الصلاه والسلام.

عبّاسی گفت: ای پادشاه؛ گوش فراده که شیعیان می گویند: مهدی زنده است و از سال ۲۵۵ ه در این دنیازندگی می کند؛ آیا این با عقل جور درمی آید؟!

همچنین می گویند: مهدی به زودی در آخرالزمان ظهور خواهد کرد تا زمین را پس از آن که پر از ستم و جور شده است پر از عدل و داد کند.

شاه رو به علوی کرد و گفت: آیا درست است که شما چنین اعتقاد و باوری دارید؟

علوی فرمود: آری؛ چنین است؛ زیرا رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این را فرموده است و راویان شیعه و سنّی نیز آن را نقل کرده اند.

شاه گفت: چگونه ممکن است یک انسان در طول این همه سال طولانی زنده بماند؟!

علوی فرمود: در حال حاضر هنوز یک هزار سال هم از مدّت زندگانی حضرت مهدی علیه السلام نگذشته است در حالی که خداوند در قرآن کریم در مورد «نوح پیامبر» می فرماید:

«فَلَبِثَ فِيهِمْ أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا» (۴۸)

پس مدّت هزار سال، پنجاه سال کم (نهصد و پنجاه سال) در بین آنان درنگ کرد.

آیا خداوند، عاجز و ناتوان است که انسانی را در طول این مدّت نگاه دارد؟!

آیا مرگ و زندگانی، تنها به دست خداوند نیست؟ و آیا خداوند هر کاری را نمی تواند انجام بدهد؟

از طرفی، رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم این را در مورد

حضرت مهدی علیه السلام فرموده است و رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم راستگویی تصدیق شده است.

شاه رو به وزیر کرد و گفت: آیا درست است - چنان که علوی می فرماید - رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم در مورد حضرت مهدی ارواحنا فداه چنین گزارشی داده است؟

وزیر پاسخ داد: آری. (۴۹)

شاه به عباسی گفت: پس چرا تو حقیقت هایی که به دست ما رسیده و نزد ما سنیان موجود است را انکار می کنی؟!

عباسی گفت: می ترسم عقیده عوام متزلزل شود و دل های شان به طرف شیعیان برود.

علوی فرمود: ای عباسی؛ بدین ترتیب تو مصداق این آیه هستی:

«إِنَّ الَّذِينَ يَكْتُمُونَ مَا أَنْزَلْنَا مِنَ الْبَيِّنَاتِ وَالْهُدَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا بَيَّنَّاهُ لِلنَّاسِ فِي الْكِتَابِ أُولَٰئِكَ يَلْعَنُهُمُ اللَّهُ وَيَلْعَنُهُمُ اللَّاعِنُونَ». (۵۰)

در واقع کسانی که آنچه را ما فرستادیم یعنی بینات و هدایت را انکار می کنند پس از آن که در کتاب برای مردم بیان کردیم، اینان را خداوند لعنت می کند و لعنت کنندگان بر ایشان لعنت می فرستند.

پس لعنت الهی شامل تو شد.

آن گاه علوی افزود: ای پادشاه؛ از این عباسی پرس که آیا بر شخص عالم و دانشمند واجب است کتاب خدا و سخنان رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم را محافظت کند یا آن که واجب است عقیده ها و باورهای عوام را که از کتاب و سنت منحرف شده اند حفظ کند؟!

عباسی گفت: من عقیده عوام را نگه می دارم تا دل های شان به سوی شیعیان نرود؛ زیرا شیعیان، اهل بدعت اند.

علوی فرمود: واقعیت آن است که کتاب های معتبر برای ما بازگو می کنند که پیشوای شما (عمر) اولین کسی بود که بدعت را در اسلام وارد کرد و خودش نیز به این مطلب تصریح کرده است و می گوید: «این کار بدعت خوبی است».

این را در جریان نماز تراویح گفت که به مردم دستور داد تا نماز نافله را به جماعت بگذارند با آن که

یقین داشت خدا ورسول خداصلی الله علیه وآله وسلم نماز نافله گزاردن را حرام کرده اند؛ بدین سان، این بدعت و نوآوری «عمر» مخالفت آشکار با خدا ورسول داشت. (۵۱)

از طرفی مگر «عمر» در اذان بدعت نگذاشت و «حیّ علی خیر العمل» را از آن برنداشت و عبارت «الصلاه خیر من النوم» را افزون نکرد؟!

مگر «عمر» بدعت نگذاشت و سهم «المؤلفه قلوبهم» را به مخالفت خدا ورسول از زکات لغو ننمود؟

آیا «عمر» بدعت نهاد و متعه حج را به مخالفت خدا ورسول حرام نکرد؟!

آیا «عمر» بدعت نهاد و متعه زنان را به مخالفت خدا ورسول حرام نکرد؟!

آیا «عمر» بدعت نهاد و اجرای حدّ بر جنایت پیشه زناکار(یعنی خالد بن ولید) تعطیل نکرد و به مخالفت با خدا ورسول در مورد وجوب اجرای حدّ بر زناکار و قاتل نپرداخت؟! ... و دیگر بدعت های شما سنّیان؛ ای پیروان عمر!

حالا آیا شما اهل بدعت هستید یا ما شیعیان؟!

شاه به وزیر گفت: آیا بدعت های «عمر» که علوی برشمرده واقعیت دارد؟!

وزیر گفت: آری؛ گروهی از عالمان در کتاب های خود بازگو کرده اند!

شاه گفت: با این شرایط، پس چرا از کسی پیروی کنیم که در دین بدعت می نهد؟

علوی فرمود: به همین دلیل که اشاره کردید پیروی از این شخص حرام است؛ زیرا رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم فرمودند:

هر بدعتی گمراهی است، و هر گمراهی در آتش است.

بدین سان، کسانی که از «عمر» در بدعت هایش پیروی کنند - و از جریان بدعت او نیز آگاه باشند - به طور قطعی از اهل آتش جهنّم خواهد بود.

عبّاسی گفت: ولی سران مذاهب چهارگانه، کار «عمر» را تقریر کرده و درست شمرده اند.

علوی فرمود: ای پادشاه؛ این نیز بدعتی دیگر است.

شاه پرسید: چگونه؟!

علوی فرمود: زیرا رؤسای این مذاهب یعنی

ابوحنیفه، مالک بن انس، شافعی و احمد بن حنبل در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم زندگی نمی کرده اند بلکه حدود دوست سال پس از پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم به دنیا آمده اند.

حالا آیا مسلمانانی که بین زمان پیامبر صلی الله علیه و آله وسلم و زمان این چهار تن زندگی می کرده اند عقیده باطل و راه نادرستی را؛ ج ج گ گ پیش گرفته بودند؟!

چه دلیل و توجیهی وجود دارد که مذهب تنها این چهار مذهب باشد و پیروی از فقیهان دیگر جایز نباشد؟! آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم چنین وصیتی فرموده است؟

شاه گفت: ای عباسی؛ چه می گویی؟

عباسی گفت: این چهار تن از دیگران داناتر بوده اند.

شاه گفت: آیا علم همه عالمان از علم اینان کمتر بوده است؟

عباسی گفت: آری؛ ولیکن شیعیان از مذهب جعفر صادق (علیه السلام) پیروی می کنند.

علوی فرمود: ما شیعیان مذهب جعفر علیه السلام را پیروی می کنیم چون مذهب او مذهب رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم است؛ زیرا او از خاندانی است که خداوند در موردشان می فرماید:

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً» (۵۲)

در واقع خداوند اراده کرد که از شما اهل بیت هر گونه پلیدی را دور نگه دارد و شما را به طور کامل پاکیزه نگه بدارد.

البته ما شیعیان، از تمام امامان دوازده گانه پیروی می کنیم؛ لیکن چون امام صادق علیه السلام این فرصت را یافت تا علم و تفسیر و حدیث های شریف را بیش از دیگر امامان علیهم السلام انتشار دهد - به جهت مقدار آزادی عملی که در آن زمان پدید آمده بود - و حتی در مجلس درس آن حضرت چهار هزار شاگرد حضور می یافتند (۵۳) و حتی آن حضرت فرصت یافت تا پایه های دین اسلام را پس از آن که به دست امویان و عباسیان شکسته شده بود محکم گرداند؛ به این سبب است

که شیعیان نام «جعفری» یافته اند و به امام جعفر صادق علیه السلام که تجدیدکننده و بازسازی کننده دین اسلام است منسوب می شوند.

شاه گفت: ای عباسی؛ چه پاسخی داری؟

عباسی گفت: تقلید از رؤسای مذاهب چهارگانه، عادت است که ما سنّیان پیوسته بر آن بوده ایم.

علوی فرمود: نه؛ بلکه برخی شاهان شما را به این کار مجبور کرده اند و شما نیز کورکورانه و بدون دلیل و برهان از ایشان پیروی کرده اید!

عباسی ساکت شد.

علوی افزود: ای پادشاه؛ من گواهی می دهم که عباسی از اهل آتش جهنّم است، اگر بر چنین حالتی بمیرد.

شاه گفت: از کجا فهمیدی که او جهنمی است؟!

علوی فرمود: زیرا در حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم وارد شده است که فرمود:

هر کس بمیرد و امام زمان خویش را نشناسد، همانند مردگان زمان جاهلیت مرده است.

ای پادشاه؛ از عباسی پرس که امام زمان او کیست؟

عباسی گفت: این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم نقل نشده است!

شاه به وزیر گفت: آیا این حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم رسیده است؟

وزیر فرمود: آری؛ رسیده است. (۵۴)

شاه با حالت خشم و غضب گفت: ای عباسی؛ من تا به حال تو را شخصی مورد وثوق می دانستم ولی حالادروغ گویت برایم آشکار شد.

عباسی گفت: من امام زمان خود را می شناسم.

علوی فرمود: چه کسی است؟

عباسی گفت: پادشاه.

علوی فرمود: ای پادشاه؛ خوب بدان که او دروغ می گوید و تنها برای چاپلوسی تو چنین می گوید.

شاه گفت: آری؛ می دانم که دروغ می گوید؛ و من از حال خویشتن نیز آگاه هستم که شایستگی این را ندارم که امام زمانِ مردم باشم؛ چرا که من چیزی بلد نیستم و بیشتر وقت خود را با شکار کردن و انجام امور اداری سپری می کنم.

سپس شاه افزود: به نظر تو

امام زمان کیست؟

علوی فرمود: به نظر من، امام زمان همانا «حضرت مهدی ارواحنا فدا» است؛ چنان که حدیث از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم در موردش بیان شد.

بنابراین، هر کس او را شناخت، مسلمان از دنیا می رود و از اهل بهشت است و هر کس او را نشناخت به مرگ جاهلیت از دنیا رفته و در آتش خواهد بود و با مردم زمان جاهلیت محشور خواهد شد.

در اینجا بود که چهره «ملک شاه سلجوقی» برافروخت و آثار نشاط و شادمانی در چهره او پدیدار شد و رو به حاضران کرد و فرمود:

ای جماعت؛ بدانید که من از این گفت و گوها - که سه روز به طول انجامید - اطمینان و وثوق پیدا کردم و معرفت و یقین به دست آوردم که شیعیان در تمام گفتار و اعتقادات خود حق دارند و سنیان دارای مذهبی باطل و اعتقاداتی منحرف اند؛ و چون من از افرادی هستم که وقتی حق را می بینند بدان اذعان و اعتراف می نمایند، و کسی نیستم که در دنیا از اهل باطل باشم و در آخرت به آتش جهنم بروم، لذا در برابر شما اعلان می کنم که جزو شیعیان شدم و هر کس دوست دارد می تواند به همراه من شیعه شود و به برکت و رضوان الهی برسد و خویشتن را از تاریکی های باطل به نور حقیقت بکشاند.

وزیر - نظام الملک - نیز فرمود: من هم این را می دانستم و باور داشتم که «تشیع» مذهب حق است؛ بلکه تنها مذهب صحیح همین «مذهب شیعه» است و این باور را از ابتدای تحقیقاتم به دست آورده بودم؛ به این جهت من نیز اعلان می کنم که «شیعه» هستم.

بدین سان، بیشتر عالمان، وزیران و فرماندهان حاضر در مجلس - که حدود هفتاد نفر بودند - «مذهب شیعه»

را اختیار کردند.

گزارش شیعه شدن «ملک شاه سلجوقی» و وزیرش «نظام الملک» و دیگر وزیران و فرماندهان نظامی و نگارندگان دربار شاهی در تمام سرزمین های اسلامی منتشر شد و تعداد بسیاری از مردم شیعه شدند و نیز «نظام الملک» - که پدرزن من نیز هست - دستور داد تا استادان در تمام مدارس نظامیه بغداد به تدریس «مذهب شیعه» پردازند.

لیکن برخی از عالمان سنی که بر شیوه و مذهب باطل و نادرست پیشین خود اصرار می ورزیدند، مصداق این آیه شریفه باقی ماندند:

«فَهِيَ كَالْحِجَارَةِ أَوْ أَشَدُّ قَسْوَةً». (۵۵)

پس آن همانند سنگ یا سخت تر از سنگ است.

این افراد دست به کودتا بر ضد «ملک شاه» و «نظام الملک» زدند و پی آمد این گردهمایی را بر «نظام الملک» بار کردند؛ زیرا با عقل و اندیشه او مسائل سرزمین های اسلامی اداره می شد، بالأخره دستی پلید با نقشه این دشمنان سنی از آستین برآمد و در دوازدهم ماه رمضان سال ۴۸۵ هجری قمری او را ترور کردند و پس از «نظام الملک» نیز «ملک شاه سلجوقی» را به شهادت رساندند. «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ».

این دو بزرگوار در راه خدا به سبب حقیقت و ایمان کشته شدند؛ شهادت برای آن دو و هر که در راه خدا و به سبب حقیقت و ایمان کشته می شود، گوارا باد.

قصیده ای در سوگواری شیخ بزرگ «نظام الملک» سروده شد که بخشی از آن چنین است:

وزیر «نظام الملک»، گوهری بود ارزشمند که خدای رحمان او را از شرافت درست کرده بود.

وی بسیار ارزشمند بود، ولی روزگار قدرش را ندانست و ان را به صدفش بازگرداند.

پس از بحث و گفت و گو، مذهب حق را پذیرفت؛ گفت و گویی که با برهانی آشکار حق را آشکار ساخت.

دین تشیع حقیقت دارد و در این مورد شکی نیست ولی دین های دیگر سراب

گذرایی هستند.

لیکن کینه ای چرکین و دیرین سبب شد او را ترور کنند، و او به ماهی درخشنده در شبی تاریک مبدل شد.

هزاران سلام خدا پیوسته بر او نثار باد و در بهشت جاودانه و غرفه های آن، روح او را بنوازد.

شایان ذکر است که من نیز در آن مجلس و کنگره حضور داشتم و هر چه را در آن مجلس گذشت به ثبت رسانیدم، البته در این رساله مختصر، مطالب اضافی را برداشتم و جریان را به طور کوتاه بازگو کردم.

ستایش به خدا اختصاص دارد و سلام و درود الهی بر محمد و خاندان پاکیزه اش نثار باد و یاران شایسته اش مشمول سلام الهی شوند. این جزوه را در بغداد، در مدرسه نظامیه نوشتم.

«مقاتل بن عطیه»

پی نوشتها

(۱) طبقات ابن سعد: قسم ۲ ج ۲ ص ۴۱، تاریخ ابن عساکر: ۳۹۱/۲، کنز العمال: ۳۱۲/۵، الکامل ابن اثیر: ۱۲۹/۲.

(۲) بحار الانوار: ۱۲۳/۳۷.

(۳) سوره فجر، آیه ۲۲.

(۴) سوره قلم، آیه ۴۲.

(۵) سوره فتح، آیه ۱۰.

(۶) وی از عالمان سنی و نیز نابینا بوده است.

(۷) سوره اسراء، آیه ۷۲.

(۸) سوره نساء، آیه ۸۸.

(۹) سوره توبه، آیه ۹۳.

(۱۰) سوره اعراف، آیه ۲۸.

(۱۱) سوره انسان، آیه ۳.

(۱۲) سوره بلد، آیه ۱۰.

(۱۳) سوره حجّ، آیه ۱۰.

(۱۴) ابن ابی الحدید معتزلی در «شرح نهج البلاغه» ونیز دیگران این را آورده اند.

(۱۵) سوره عبس، آیه ۱.

(۱۶) سوره قلم، آیه ۴.

(۱۷) سوره انبیاء، آیه ۱۰۷.

(۱۸) سوره نساء، آیه ۶۵.

(۱۹) الغدیر: ۳۰۶ ۳۰۵ ۲۹۹ ۲۹۴ / ۸.

(۲۰) سوره احزاب آیه ۲. ۵۳. إحقاق الحق: ۴۴۰/۶، وج ۲۹۶/۷.

(۲۱)

(۲۲) إحقاق الحق: ۴۱۹/۶، وج ۶۲۱/۱۶.

(۲۳) بحار الأنوار: ۳۵/۳۸.

(۲۴) إحقاق الحق: ۲۷/۴.

(۲۵) سوره اعراف، آیه ۱۴۶.

(۲۶) سوره بقره، آیه ۱۰.

(۲۷) سوره نساء، آیه ۵۹.

(۲۸) سوره احزاب، آیه ۳۶.

(۲۹) سوره انفال، آیه ۲۴.

(۳۰) إحقاق الحق: ۳۲۱/۴،

(۳۱) صحیح بخاری: در تفسیر «ما ننسخ من آیه...» طبقات ابن سعد: ۱۰۲/۶، الإستیعاب: ۸/۱ و ج ۴۶۱/۲، حلیه الأولیاء: ۶۵/۱، إحقاق الحقّ: ۶۱/۸ و ۶۶.

(۳۲) إحقاق الحقّ: ۳۷۶/۴، و ج ۵۲/۵.

(۳۳) إحقاق الحقّ: ۳۴۲/۴، و ج ۴۰/۶.

(۳۴) سوره زمر، آیه ۹.

(۳۵) إحقاق الحقّ: ۲۴۰/۸.

(۳۶) مستدرک حاکم، کتاب صلاه: ۳۵۸/۱، الإستیعاب ابن عبد ربّه: ۳۹/۳، مناقب خوارزمی: ۴۸، تذکره ابن جوزی: ۸۷، تفسیر نیشابوری (سوره احقاف).

(۳۷) تذکره ابن جوزی: ۸۷، مناقب خوارزمی: ۶۰، فیض الغدیر: ۳۵۷/۴.

(۳۸) سوره بقره، آیه ۱۲۴.

(۳۹) سوره توبه، آیه ۶۱.

(۴۰) سوره نساء، آیه ۲۴.

(۴۱) حضرت علی علیه السلام می فرماید: اگر عمر متعه را حرام نکرده بود کسی جز افرادشقی و بدفرجام زنا نمی کرد.

(۴۲) سوره مائده، آیات ۴۷ ۴۵ ۴۴.

(۴۳) سوره حشر، آیه ۷.

(۴۴) سوره نساء، آیه ۵۹.

(۴۵) سوره احزاب، آیه ۲۱.

(۴۶) نهاییه المعقول فخر رازی: ۱۰۴، مستدرک حاکم: ۳۲/۳، تاریخ بغداد: ۱۹/۳، تلخیص المستدرک ذهبی: ۳۲/۳، اوجه المطالب: ۴۸۱، إحقاق الحقّ: ۴/۶، و ج ۴۰۲/۱۶.

(۴۷) إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لِيَغْضِبَ لِحُضْبِ فَاطِمَةَ وَيَرْضَى لِرِضَاهَا. (بحار الأنوار: ۲۶/۴۳)

(۴۸) سوره عنكبوت، آیه ۱۴.

(۴۹) مدارك فراوانی دارد؛ از جمله: الملاحم والفتن: باب ۱۹، عقد الدرر: ح ۶۶، ینایع المودّه: ۴۹۱، تذکره الخواصّ ابن جوزی: باب ۶، ارجح المطالب: ۳۷۸، حلیه الأولیاء، ذخائر العقبی شافعی و...

(۵۰) سوره بقره، آیه ۱۵۹.

(۵۱) صحیح بخاری: باب نماز تراویح، الصواعق ابن حجر، عسقلانی در کتاب ارشادالساری فی شرح صحیح البخاری: ۴/۵ در ذیل گفته عمر «نعمت البدعه هذه» می نویسد: «عمر» این را بدعت نامید، چون رسول خداصلی الله علیه وآله وسلم چنین سنتی نداشت و در زمان «ابابکر» نیز چنین عمل نمی شد....

(۵۲) سوره احزاب، آیه ۳۳.

(۵۳) الإمام الصادق علیه السلام والمذاهب الأربعة، تاریخ بغداد،...

(۵۴) حافظ نیشابوری در

صحیح خود: ۱۰۷/۸، ینایع المودّہ: ۱۱۷، نفحات اللاهوت: ۳، صحیح مسلم و...

(۵۵) سورہ بقرہ، آیہ ۷۴.

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقاتی و ترجمانی

اصفهان

خانه کتاب

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

